

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۵

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۱۱۸۶

شماره ثبت کتاب  
۹۲۳۰



موضوع  
مؤلف محمود حسن الطیب

کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره قفسه ۹۲۳۰

۸۵۸۱-۱۱۸۶

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی  
نقلی - فهرست شده  
۶۲۲۶





Handwritten text in Arabic script, including the word 'موتور' (Motor) and 'صندوق' (Box/Container). The text is partially obscured by a blue scribble.

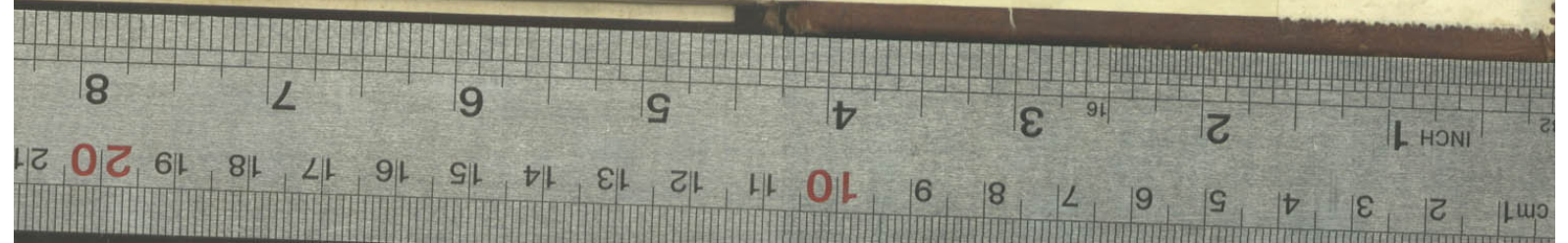
Handwritten numbers: 1.19 and 5.40.



Handwritten text in Arabic script at the bottom of the left page.

Faint rectangular stamp or text on the right page, possibly a library or archival mark.

Small handwritten text in Arabic script in the bottom right corner of the right page.



درم شهر از وزن یک قمشه شهر چهار صد درم است معلوم شد زیرا  
که تعیین آن در ایران از زمان دولت صفویه رضوان الله علیهم  
بنابر تصدیق امر در مینند ششصد و شصت درم از شهر رضوان جلیله است  
رحمه الله علیه و علیین شاه مجلی و غیر این از اخبار امارت آن  
شده شد یک قمشه شاه در چهار صد درم است در غیر شهر  
در این زمان پس نیم قمشه درم است و ربع آن یک  
نیم سیر است ابتدا در مقال است و چهار خود بقول اهر صفهان  
است و پنج درم است در هر چهار مقال و یک گنم در این  
گنم است چهار مقال و سه گنم در ربع گنم است تا اوج آن  
عمره محمد محمد المولی شهر بدایر قندهار در راه  
سال ۱۳۲۰

کتابخانه  
موزه  
و اسناد  
وزارت  
فرهنگ و تفریح  
جمهوری اسلامی  
ایران

از قال ابن کثیر  
مجلس التری  
یادگار علی  
۱۳۲۰

یادگار علی محمد  
۱۳۲۱  
سلوک کافان

عبدالحق  
حسن

یادگار  
یادگار



انچه در مورد فی کل فعله و الصلوة والسلام علیک وعلیٰ آئینک صنف آنکه در رود  
 معلوم باشد و طبقات آن در زمان با اکثر صنف اندیک صنف آنکه در رود  
 منع و تفسیح و تفسیح افیون انچه در زمان با اکثر صنف اندیک صنف آنکه در رود  
 و بلکه اصرار از انواع رسوم شراب و عذوقه شرب میکنند تا بحد که اکثر آنها  
 مدیسه تلامی زنند و سوزند باشند از شش اصرار میکنند که او را سستی  
 با فیون است چه جایی فیون و گاه است با لاهی سیهالی که از یک  
 خوردن فیون با ترکیبی در لاه فیون باشد و طرف شود از لاه فیون  
 نمایند و همچنین با عملی که فیون در آن انفع ماضی است قبول دارد  
 و علاج این قبول از صنف دیگر آنکه علی الروام از کبابان میکنند  
 فایده و با فایده بمرتب که اگر شرب این را ببرد فیون در علاج آن از تریاق  
 فاروق در علاج کوبه انفعی واجب ترند و بیرونه مرصه باشند  
 صافی واقع شود که فیون را در آن انداخته و هیچ مرضی از امراض نیست  
 بیش این صنف فیون علاج انفع نیست و صنف آن که در صین انفع  
 استعمال نمایند در صین مغز اجتناب است بلکه معدوم و جزیب بود  
 محمودین معهود الطیب اجمال مردم عالم بدین سوال بدین خواست متقاضی  
 است سینه و تعالی در بنی و روانده است و در این اطلاع داده  
 کند و مضاری است باغ بعضی موجود است که در آن شرب فیون از طریق  
 تا فیون است و در اصل در اطراف و فویض در کوبه و بویض که هر دو صنف است

بهدر الی الحق

و الی صراحت مستقیم این سینه است بر مقدمه و اصلی و خاله است و در آن مقدمه است  
 مقدم باشد بر سایر افوا و از خاله امی که افوا افوا باشد تا بحد که خارج از اصل  
 معقود و باشد و مقدم یا موقوفه یا موقوفه در سار کتب اصطلاح بر آن ننوده اند اما مقدم  
 شملت بر بازده باب باب اول در هیمة و طبعه و خواص امین از قول  
 اطباء و در سطر است اول در هیمة افیون محمی مانند که لفظ افیون موضوع است علی  
 سبیل التمهید که اللفظ از برای خدیجه می وضع می باشد مطلقا و این اطلاق است که اصل  
 مشرق و جنوب است و در صنف حشاش سیاه و در کتب ما بعد من اطلاق  
 بر اسط آنکه نوع حشاش سیاه زنده است از حشاش سیاه حیوانی وضع میگردد و اگر  
 اریستان زنده باشد از زمین صفتها میبورد و از اجزا باطراف نقل میگردد  
 همی که است که در صنف زمینی زنده است و در غرب افیون نامند لاد و یا مصر  
 در صنف مصر و خاصه در صنف مخصوص از و از این موضع مخصوص بر بلاد مصر و اندلس  
 عصاره حشاش سیاه است و در کتب و در کتب که است که صنف حشاش سیاه یا  
 عصاره است از این معلوم میشود که اطلاق افیون بر عصاره حشاش سیاه است  
 افیون عصاره حشاش سیاه مهر است که از آن شش کرده باشند و در کتب  
 آفتاب ننوده باشد تا علیط کرده و در وقت باعقاد شود و گفته که از حشاش سیاه  
 سازند و او نیز مهر است اما صفت مسند تا سینه در طبعه افیون همه اطباء اتفاق  
 کرده اند بر آنکه طبع او برود و میبوست است و بر آنکه برود او در اخراجات  
 و جانت و آن مرتبه را بولاست و صاحب سیدی آورده که برود او در اخراجات  
 را بولاست و صاحب فخره گفته که برود او میبوست افیون در مرتبه سوم است  
 و در بویسته اختلاف کرده اند بعضی گفته اند او در مرتبه سوم است از غرایب سینه

نار و اس

من صاحب المنجی و خندان تنزل کرده اند که در مرتبه ثانیا آورده اند سوسا و را  
و بعضی از اصحاب جد و کلام گفته اند اخون حارست و گفته اند که دلیل حراره او  
قاس است و بجز با قاس حراره و فاعل حراره حرارست و  
دلیل دیگر صدق که با حراره است دلیل دیگر از روی سلسله است که شیخ اگر  
فرموده است که حراره فی اوطب لفعول سواد او فی صده بیاض و البروده نقل  
فی اوطب بیاض و فی صده سواد او معلومست که اخون این صحیح است عصاره  
و بر حال متلون سواد شده پس از این معلوم شود که فاعل او حرارست اما بجز  
بسیطه است این که اخون اولاً احداث حراره مکنه و بواسطه آن در اوقات رود  
موارد استعمال مکنه و برودتی که ثانیا حاصل شود از آنست که مواد حاره  
بدن را تحیل مکنه و برودتی بالعرض حاصل شود و حراره دوام متضا دار چری  
صا در خود یکی بالذات باشد و دیگری بالعرض مابالذات مقدم خواهد بود و  
مابالعرض موجوده ای که ذرات مقدم بر عرضیات و جواب این مقدم است  
که قاس موقوف به است از برای آنکه متواند بود که امری باشد غیر ظاهر در جس  
موجب امری باشد و ان امری الحقیقه اوقی باشد از امری که ظاهر باشد در جس  
خاکه تمسکین کرده اند به و مثال در فون و سی مثال مشرق تازه که حکم فون  
که ظاهر است و ان سیست لازم می اند که باز باشد و بواسطه حراره دیگر غیر حرانی  
که ان اوی است برات لازم می آید که حاره باشد مخفی در اخون و ضاوی باشد که  
ظلم اوقه باشد و فعل او اوقی باشد افعول فاعل حراره و صده و حراره اوقی که  
در لکت قول شیخ است نزدیکت صحیح اب و ان است که متواند بود که امری  
و دیگر باشد که متضای ان خلاف متضی حراره است و ان اوقی باشد و اما بجز جواب

را

است که لکنم که فعل اخون اولاً حرارست مکنه او لا تبریدست و ثانیا تسخین بالعرض  
و ثانیا تبریدست و دیگر مقدمه که دعوی کرده که حراره دوام متضا دار چری  
صا در خود واحد مابالذات باشد مابالذات تقدم خواهد بود ممتنعست مواند  
بود که امر عرضی در قوه علم تر رسد که بالفعول بر ذاتی عمل کند مانند تسخین اب گرم و تبرید  
او که اول بالذات و ثانیا بالعرض مع بد تسخین او مقدمست اگر گویند که اخون  
صحیح است و پس فرموده است که تمام صمغ حرارست پس او حاره باشد گویند که شیخ  
با وجود این حکم کرده است که باز دو یا سلسله است در درجه را بعد پس متواند بود که در  
اصل طبیع صمغ حاره یا بس باشند و بواسطه مانعی اثران لفعول نماید مثل آنکه از باب  
که از ان بیرون می آید قوتی استفاده کند که مخالف معضای صغیه باشد مسد  
مانند در کینه استوجاج اما صغیه را خاکی که نند که در ان زمان که نین مکنه که خشک شود  
شبنمی که بر روی گیاه می شنند از حراره اقباب زایل شود و خشکاش را کاردی  
شکنند و خندان شش را غایر مکنند که در اندرون آه یابد و چنان نر مکنند که شش شود  
بلکه یک خوار است یک شش تیغ و ان شیری که بیرون می آید با کشت بردارند و  
در صده مکنند چون مانده مگذرد از آنکه تند بر ج کرده شده باشد در همین روز بردارند و نگاه  
باشد که روز دوم نیز خیزی بیرون آید بعد از ان بر روی سسک صلابه ساند و از ان  
اوقه صلابه رند و نگاه دارند است قول دستور بید و سس در باب اما میان گفته  
درین خبرنا که شرط کرده است که در کیمیا تعیین نام مکرور جمله است که نباتات  
تقدمه آنها از عروق مکنند بلکه از مسلمات خفیه که در ظاهر نباتات جذب رطوبه  
مکنند خواه رطوبت آب باشد خواه باران باشد خواهد شبنم یا رطوبتی که در مواد اما  
می باشد انکسای که تقدمه احوال نباتات مکنند در می نمایند امی او بهترین رطوبات

در طبع ششم است که در تغذیه زیاده است بر طبع ششم یعنی بطن که از افزایه عروق برین  
می آید و بر ظاهر اعضا می نشیند و آن بطور ذرات کثرت در کثرت در بعضی از بهار است  
تا حدی که نور خلیل آن کند پس پوست ششاش این طبع بسیار نفوذ کند و  
در مبادی که از بسیاری رطوبه و ضعف حراره اقیاب بعضی نیا که بطن آن  
لین که شیب است بعد از نمانت کامل شده بلکه رطوبتی سبز رنگ می باشد  
که خام و نامایست پس بعد از آنکه آن رطوبه رنگ میاض و قوام معتدل گیرد و  
قبل از آنکه غذای شتر شود امتداد فرصت می یابد بود و استخراج دمو که در آن است  
که او تعیین کرده که حراره اقیاب رطوبه را بچیند که از ظاهر شتر و بوی بسیار  
رطوبه ظاهر و باطنی یعنی قول خندم گاه بدین مرتبه رسیده که کثیف رطوبه ظاهر کند و  
نیز خندان خواهد بود که رطوبه باطنی را بقیه در آن در او وسط فضل جمعیت و ایکنی  
را بکار می کنند تا مریض بیرون بدن بسیار شود اگر کثرتی در او بود سوخته گشتند  
سیلان تمام میشود و سبب آنکه شق غایر نشاندن باندرون نفوذ کند و پس در  
باطن نیز در زرا که در جدا می شود که در سبب آنکه شیب شود از برای است که پس از  
یک موضع بر آید و بواسطه مختلفه متفرق شود زیرا که هر حد شتر بیرون می آید اما نسبت  
التعاطان مرگه که متفرق بیرون آید بجز از موضع بیرون می آید از مواضع کثرت میرود  
و ناچار اندک اندک می باشد و کاست که در شش متعارف کند مر دو ایجاب  
قرب موضع نصف تا یکم از پایش باشد که بیرون آید و اگر بالا باشد از دیگر  
بیرون آید و سبب آنکه با کثرت برودند است که شش کاره از جمیع شتر می شود  
اراجای کرده به چربی داخل شود و در صد جمع کردن بوی طبع است که در تمام  
را با زید به مخالف خوف و شتب و برگ و غیر آن و سبب آنکه روز اول برداش

جاریست

و در روز دوم زنگاه گاه بر متوان است که این مذکور از موضع شتر طردون  
می آید و تا افزایه نماید این بس است آنچه بعد از است بیرون بدن می شود  
و هر گاه برگشته افزایه نماید گشته ده مسوده و دیگر با بیرون می آید و تا نماید از کثیف  
سوا و اقیاب صلابه پیدا کند و بیرون بدن است و از است که در سیموم مع برین  
می آید و سبب آنکه بر روی سنگ صلابه سخت کند است که بعضی رطوبات خلیل  
بود و فائز و غلیظ شود و زود قرض شود که سوادان مدخل تواند کرد اگر بسیار  
رقت باشد و اگر بسیار کند باشد متعین شود اما صاحب تریخ الارواح آورد که این  
و حی در آنجا ذاقول است که مادیون شتر ششاش که کثرت است نزدیک لسان  
شتر طند و بگذازند تا صبح بیرون آید بعد از آن جمع کند که این افون خست ظاهر ا  
مدعی اوست که بعضی از صغیر که در ساق است این هم بیرون آید بعد از  
کثرت است که قوی پوست و برگ و شتر ششاش می کنند و میفتند و نیزند  
تا غلیظ شود و در صحرانند و این در تریخ اضافت و اما در یقور بدو سطر  
استخراج افون که از عصاره باشد خشن می آید که در شتر ششاش در وقت او مرد  
را کموند و عصاره را استخراج کند پس آن عصاره را بر روی سنگ صلابه  
کند تا غلیظ شود که توان قرض کردن **دوم** در آفون حاصل در طری  
امتنان آفون بر اسط شدت اصحاب در و بان با قوت می باشد و ای معنی است  
میشود که از آن ششاش می آید تا آنکه از آن نسبت بسیار کم شود و اگر آید  
نصف عصاره کرده اند ششاش که کافور را باب برج معنی ششاش را در عصاره  
بر شکر کثرت کا و کل نصف و مشک را بسیار و اوران و غیره را بجم و لادن  
و شش عیش کانی بر کف که فاد در ششاش خسته ار لک و غیره و تریخ و لادن

مستند

سوادان مدخل تواند کرد اگر بسیار

حذای

از بعضی اودی بهن الوحد و جد و از از پنج خند که در آب جد و اوجوش بیده  
باشد و از بعضی صمغ که در لتهای سنده تا بعضی جد و از خشک نمود و این زمان  
بیش را میخسند که را تا حده ان میرود و باب نعل و صافی رنگ لاک و  
اب جد و از صمغ بچوشانند تا بلون و طعم جد و از میاید و چون در اصل این  
را انجا با جد و از مندی میدارند و از جیاسندل که در حده و لذت و بخیه ان میرود  
و طعم طعم و رنگ جد و از صمغ میگرد و بخیه اگر در مندی یکش در حده چیل میکند که  
صمغ است و حال آنکه جد و از حال است لقمه امثال این غنما در بر چندین صلی است  
خاصه انون که از غنما طعم و رنگ ان تغییر میشود و از قوه غالبه که دارد صمغی که  
از از تراج پیدا میکند محسوس شود و اسانتر غنما شش او از از تراج تا محسوس  
بسی کم یا بست و اما اگر در کت و غنما و معوضه خالص در سنده سید و درم امید که  
از دست تمام انها یا بعضی میر صمغ از فاسد حاصل شود و انده الهادی ان بر  
السبیل و لقمه رید و س اور و ما است که انون صمغ حسی خست و بهترین است  
که کیفیت در نعل بعضی افکار او بر هم شسته باشد و بوی و بی وزن باشد و بی  
در خواب او و طعم ان بیخ بود و در آب سمان که از در و ان سنان شده بود انکه  
در آب نرم شده باشد اجای او نم و عوار است و خوش دو انده انده باشد و در  
ان علامت غش است و حده انکه غنما جوهر غریب است و محلی طعم تام با سایر اجزای  
بهره مطابقت که ان است که تا محوار و دانه دانه منتهای بعد ادی همین علامت انقا  
و از جمله علامات انون غش است که در اقطاب نمیند بکند از در هر گاه که در ج  
در انده در سنان شود و از غنما که در و سنده او تیره باشد و هر گاه بظلمت سنده  
روی ان تیره باشد و گفته اند که غنما ان با بست که با ششایف باشد محسوس است

صفا

یا عصاره جنس بری یا صمغ و نشانی صفت این است که مخلوط نشود  
تا مشا که در آب بکند از به بودی ان صمغ شود و طمس ان شش باشد و آنچه  
بصمغ مخلوط باشد قوه او صمغ باشد و رنگ ان صافی و براق باشد و بسا  
از مردم با شند که از خست و ذرات بجدی رسند که از ان بوی محسوس سارند  
این صمغ بگوید که انچه گفته که بهترین انون است که کشف و در ان سنده حده ان  
گفته که انکه از عصاره است یا در ان عصاره است از تخم خالی است حده انکه  
در طبیعت عصاره ان غنیان است هر چند از ابطع و شمیم خالص سارند که غلط شود  
و از غنیان بازمانده اما انچه در غنیان حادث میشود که موجب تخم و خور و در  
از زانت است و آنچه در وارد عکس و امثال ان کند محسوس صفت از ان غنما  
در انچه آورده که بوی ان خواب می آورد و حده ان است که او خود بست است و هر گاه  
که در در انچه او بعضی باشد معلوم شود که در کمال قوت و آنچه گفته که طعم ان بیخ  
بود حده ان است که هر چه در و داخل میکند که تغییر را یکی او سنده انکه است که  
تخم او را کم میکند پس کسی که طعم ان بیخ خالص باشد معلوم شود که خالص است  
و اینکه باید که درم که تغییر را یکی او باشد برای ان است که هر چه در و داخل کند تغییر  
میکند را یکی او توان شناخت و در غنی انون بیخ خاص است تخم و صمغ و غیر  
ان بانه هر گاه کسی خالص از ان اجزاء کند بر معوضه شش مشبه شود و آنچه گفته که  
در آب سمان بکند از حده ان است که در صمغ اوله و حتی است که در واسطه از حده  
فصل اب در و لغو و ستواند که در بعضی او برسد بلکه از قبیل سایر البان نباتات  
جذبات میکند و بکند از در و بسیار باشد که در جای مشک بند نرم شود  
و واسطه است که انکه رطوبتی در و تا شکر میکند و هر چه در و شش صمغ صافی

که در آب گدازد داخل است مانند کثیره که ظاهر او در آب نرم شود و باطن  
او همچنان صلب بماند این صفت دارد که در آب اسان بگدازد و اگر گفته که  
بعد از آنکه در آب بگدازد ایمن باشد خوش و روانه و از آن ناشدس است که  
بر وجه جنس است خش خشت باز و بگدازد مانند شیر تنها که در نرم نمند  
مانند کثیره اجسام و آنکه در آب نرم شود و در چراغ روشن شود ازینست که  
در وقایع اشتغال و تاثر آنه صفحات است در اصطلاح مایه این صفت تا  
و بعضی اجسام کشفه که از بعضی در بسیار است باقی آنچه آورده پیش ظاهر است  
از آنچه خود بیان کرده است امتحانات که دیقورید و مس قرب بدو بر آل  
قبل این آورده و مضعفان کتب آورده اند آنکه استعمال کرده تا کم کرده باقی  
بدر بعضی آنها که در آن محل آورده و تقریب است اب ۲ الش ۳ احاب  
۴ طعم ۵ رایحه سسته ۶ مایه و خشونه ۷ رزانه و کثافت ۸ صفای صفت ۹  
قوة رایحه بعد از انظار آنه علامه که تیره میان طامد و صبح متوان که در خد علامت که  
در کتاب منهاج الدکان آورده علامت اول که نهد قدی افون در آب گل کند  
و صافی رند اگر در قفل کلانند ان مغشوش باشد و الا خالص علامت دوم قوة  
رایحه است پس اگر قوی الی الی باشد مغشوش باشد خفیه که در این علامه که است  
ازینست اما اگر کند شود از او نموا بخیزد ان تواند کرد که قوة رایحه ظاهر شود  
حتمه آنکه زلالی که سفید خجرات کم است علامت دیگر آنست که کسر او  
سفید تر بجز آنکه باشد یعنی چون او را شکند محل شکست او بدو نصف باشد  
علامت چهارم آنست که در طعم او مرارة و قهص باشد خفیه گوید که مرارة و قهص  
در طعم است خواه مرارة بر قهص غالب باشد مانند صبره نخستین و خواه قهص

راد کرده

غالب باشد مانند ریوند چینی پس می باید که افون خالص را بدوق معلوم کند و  
غیر معلوم را بدان تقایید کند و علامه مغشوش ضد علامات دیگر است و  
از علامات آنکه نین مردم متعارفت است که نوم او را بدو کثرت بسیار بود  
اینجام بیار کف دست با کثرت بسیار به مانند اگر مانند روع در دست این شود  
و قیبه شود و چسبندگی با روع و فو ناست ان خالص باشد ذکر اینست  
که در جای نمک بند نرم شود مانند مردم و این امتحان و مکتب است با متجان است  
که شش شش از رس آورده از صفات دیگر در کتاب دیقورید و حسن این که ازین  
حد و رایحه و موش و سهل الا تکمال در آن باشد و زود معتقد شود بعد از آنکه افون  
در اصاب منحل شود و چراغ زائیره و ظلم کند هر گاه که شش سارند و از زری  
که پرا رنگ کند و نامحوار باشد و ضعیف الی الی و صفای اللون باشد معیوس  
و ان ایما مشامعوش کند و گاه شیه خبی بری او را پیش کند و ضعیف الی الی  
شود و اگر نصیح غش کند بر اق و صفای باشد **سند** در کیفیت قهص و مایه است  
بقا اما مدت بقا آورده اند که مثل افون و سنجونیا قهص بی چنگه سال بماند و کتب  
حکمی که در مطلق صمغ آورده اند و در مطلق عصارات مدت طویله نماید اما ساید  
و امت که در مدت طویله قوت بر یکدیگر نیست بلکه در این حال که در طریقت فخر  
در دست که حقیقتا بخیر و قوة تیرید میان است این فعل قوی و اثر و در او  
در کمال کی و در او اسطاسوسط و مایه بچم که خنجر و تیرید و اصفاف و اطفال  
منصف در تازه الی بسیار است و بعد از خند سال این سال بسیار کم بماند و دیگر احوال  
مختصه هر دو نامشی از صورت نوزاد شود و ما دام که در دو بصورت و طهانه طبیعی خود  
باقیت افعال او خنجر می باید در شود پس ما دام که ترکیب او در خود متغیر



نشده باشد او بر قوه خود دست و سرگناه که مانند آرد شود قوه او میماند بسیار  
ضعف شود پس خازن این دوا می باید که او را در رتبه و صنف خازن سازد که با سبب  
رسم او خارجی در و تاثر کند و کامی او از هم و کامی صلب است و بلکه می باید که خشک  
او را مقدار کمی باشد که او را غیر در و تاثر کند و انحصار ذات رتبه شود بلکه در جای  
باشد که با و مصداق تخریب واقع شود و تخمین برید خارج از رتبه از اوقای خلل گرفت  
از این ملاحظه توان کرد که جزیب با وجود استحکام ترکب هرگاه که سخت گرم کند  
در اثنای این آب اندازند باندگ زانی خزان شود که بهر وقت تمام سوده میشود  
**مسئله** در کیفیت استعمال آن در ترکیب و احوال و احوال است که در ادو بر عین و  
احکام استعمال مانند دستور و کس گفته در فقه یعنی سفال باره نهند و بر اثنای  
کند از آن تا حد آنکه نرم شود یعنی که یک محرمه یا قویست تا بل شود بعد از آن در  
و نگاه دارند و شیخ الکریمی گوید که افنون را بر اسی بر بیان کند تا مرغ شود و در  
گفته که بعضی مردم او را خزان استعمال میکنند که بر فقه برشته کند تا حد آنکه نرم  
شود و رنگ او بر سفید تا بل شود پس از غلبه او این شوند و حضرت اولم شود  
**باب سوم** در منافع و مضار از قول حکما و اطباء که در دستور و کس از  
سفر اطمین نقل میکنند که او هرگز افنون در علاج ریه و در تسکین درد گوش  
استعمال میکرد زیرا که نرم او ان بود که در احوال اضعاف لازم است و در  
گوش کردن کسب است و آورده است که اندر او کس طاع عقاقیر نرم است  
که اگر خزان مسود که افنون از غش خالی می باشد البته سبب می باشد و گمان که مان  
اکتفالی میکند و تخمین حکایت میکنند از دیگری که او نرم کرده است که افنون را که تنها  
نتیج برشته که تنوم میکند و اما بر چه غرض است افنون در این ضارست حقیر میگوید

اسب

خاصی

این زخم از قبیل زخم مردم زمان است که با وجود حذین منافع که از زخمند  
احصاء استقصایر من استوان اند مگویند که در و بغیر حضرت است و گاه  
باشد که مخصوص است رند و گویند که جمله زخم مفید است و در دیگر حشر با سبب  
نفع است دستور بدوس بجز خود سوکنند خورده است که آنها غلط کرده اند  
و مخالفت نموده آنچه تجارب از بصیرت رساننده و سرگود که هرگاه مقدار  
گردد تا سوال کند عامی احوال را ساکن کرده اند و خواب آرد و نفع بر او دارد  
کاتب گوید که میان این است که نفع عبارت از تهیه قوام است از برای دفع  
و این ترس علیل و تغلیظ رقیق میسر است و افنون سواد رتبه را که بواسطه  
در جرم اعضا شرب شود و تغلیظ میکند غرضه که قوام معتدل میکند و اندفاع  
او سهل شود و در رتبه که سواد علیل بواسطه اوست که او را بالعرض باشد  
تقلیظ میکند و بواسطه تقوی که دل و روح را میکند قادر شود و قوه بر نفع بر او  
او را حاصل شود و این معنی مجرب است و از برای سرفه که نفع تمام دارد و حیرت میکند  
که منافع او سرفه را چند چیز است یکی منع ماده نازل از دماغ یا سائل از  
مرحله که باشد چون ماده سینه نریز و سعال را اصله نماید و که کجیل مادی نامی  
منصف و که بقوت قوه در دفع ماده و که نفع ماده جهت سوله اندفاع و قیود سعال  
بزمین جهت آنست که دفع غرض اصغر است هر گاه که دفع غرض بزرگتر است  
اولی دفع غرض بزرگتر و دیگر از زمان سعال اگر سبب سعال دماغی است از برای دفع غرض  
نازله افنون آبی میگوید و سبب دوا او در این امر مستقیم و مشارکت است و اگر نازله  
بواسطه غلظت و برودت باد که اسباب نظر آن باشد نفع افنون در آن نیز  
از دیگر نکرده ظاهر است و اگر مقدار بسیار از افنون تناول کند خواب سخت تر

احداث کند مثل خواب کسان که اشارت ایشانست شده و ان سرسام  
بارد بلعی است و لازم اوسبات و سیال است بعد از خواب که  
خواب گرانی که بیداری ازان خواب صبح محشر خواهد بود عارض نموده و اگر  
افزون باره عن کل سرخ یا نمزد و سر را به ان تدبیر کند صبح را فایده  
حقیر گوید فایده فرح اوردن کل است که با وجودت در مسام جلد سر  
و قوه تا شرت و تقوی که در در دست که بواسطه ان مانع وقوع مواد از خود  
کند و عطری که در کل تقوی رحمت بسبب تقوی روح قوی مانع فوت  
گیرد و وقتی که در روغن است موجب کسوف ماده مصدق و کسوف  
اعون شود و اگر باره عن بادام شستن و در عرقان و مر خطا کند و در گوش  
تغییر نماند شایسته و نافع باشد در دمای گوش و هرگاه که باز زده کج  
فرغ بریان کرده و در عرقان خطا کند از برای عرقه و خراجات نافع باشد ظاهر  
است که خراجات نجای عجم است نه جیم و اگر با عرقان و شیر و حنجره در مند  
حده تقوی صفت خواهد بود و اگر قله ازان در مقدمه حجاب اورد و تعدادی  
گوید انون جهت اید عا و استعمال کند و جهت کین الم کاسی که در قروح میهند  
نفع کند تحقیق که دارد و جیس اسهال میکند و از دواک در یک شربت  
در کند و لعل و در اجسی اصلاح کند و معال حار فر من و انفع کند و خور کند  
تغییر بکار است که استعداده نموده که در امراض باره نفع کند و کوش  
اندر ایچ نفع ان استعداده کند و کریم شیح اگر رس آورده که انون کخیف  
قروح کند و اوزان قیل ضرر است که ابطال کند فرم و در ان را اگر بی جنبه  
خوردن مضم را باطل کند و اما صاع فر من را بسکین با و موجب راحت شود

و بسیاری از اوایل بخوبی نیکو اند که در در انرا استعمال کند و بطوریکه  
بر بصر مضر است و بسیار است که معده بواسطه ان متورم شود یعنی نفع است  
و اجزای ان جمع شود و این در حالتی که در مطهر حرارت و رطوبت شتر می شده باشد  
در عا س احوال انگاه که شها و چند بند ستر استعمال کند ابطال کند مضم را یا  
نقص کند بسیار در جیس است اسهال او از برای اسهال و قروح معده میند  
و او بکشد با جود قوی و زینق او چند بند ستر است بجوادی گفته که شرب  
ان فرم مضم را ابطال میکند و از برای اسهال چند بند ستر است اسهال  
فخیر گوید که در اذین است و با صلاح مضم است پس انان قول است  
و اگر چند بند ستر با مضم است در بنیکه چند بند ستر اصلاح ابطال فرم میکند قیل در  
خواص از مضم را پس نقل میکند که انوزا اگر که در حل کنند و بنی خرابان مالند  
در ش او اشک در اید و فر انکه شرب ستر است که یک شربت از انون یک عدد  
گروه است و گفته اند که یک عدد است و از دواک در یک شربت است  
آورده که با و رام صاره طلا کردن سود دارد و مضم بنای او چنانچه بر ان  
دارد از ابطال مضم فرم و از جمله مضم بنای عظیم است و سمیت است که دو  
درم او قیل است اصل او لعل و از جنس فر قیون و چند بند ستر است بجوادی  
قی و حنجره و شراب کهنه بسیار بعد از حمام و بعد از ان اشهای صبح و تقوی  
گوید مصلح او عود هندی با عود و جیسی اگر کرب است **سید** مال انون قیل  
چهارم سه وزن بذر الیچ است یعنی ترود کرده از میان او و در برابر انون  
کم نفع یا بویست و نسبتا با عصاره و مراد از بذر الیچ سفید است جهت انکه سفید

از سبب آنکه از برای منفع مستعمل می شود و بعد از آن آورده که بعضی گفته اند  
شربت آن تخم لفتاح است یا قشر عروق او یا عصاره اصل او و بعضی گفته اند بر  
او تودری سینه است مثل او و هموزن او عصاره نجبه الینس در جبین دم و از او تودری  
منفیه در جبین دم بل او بطن و طبعین مخموم و کافور و کبریا سمرندی آورده است  
که بل افیون ضعف و بروج است سحری گفته که بل و سه بر او نذر الینس یا مثل  
آن تخم لفتاح یا عصاره بروج است و در کلام شیخ الرئیس آمده که بل سه  
ضعف آن تخم لفتاح است و ضعف را بر مثل اطلاق میکنند و بر مثل هم  
اطلاق میکنند و از ضعف مراد او مثل است نه سه دو مثل بر غالب است  
که مراد او از ضعف مثل خواهد بود و اختلافی که در ضعف و مثل افتاده همانا  
نت و این چنین عبارت است **باب** در علاج انکه افیون مقدار قابل خورده  
و بسقور بر وی گفته است که قوی باید کرد و بعد از آن روغن سیاه منند و  
تصفیه های صافه استعمال کنند و سنجین سیاه منند با بنک و با العسل با روغن  
کل بنوشند و بعد از آن که چوش نینده باشد و خمر انکوری بسیار با سنین  
و اجزین با کبر که چوش نیندا و بوق با آب فوئج با کستر و تخم تنداب برین  
یا فلفل یا طلا هم عبارت است که از خمر و صاف و فلفل با خمد پیتر و سنجین و صند و فوئج  
طلا نخته و بسیار که او را کند از که خراب و در او در حباب بند مدار کنند  
که در غمز او نیند از حسی معطی است السحام باب کرم نوز سینه و نکند چرن او را  
بجز که نکند چرن او را و بعد از جام شور با بی جرت منند با شراب با طلا نخته  
آورده که در ورم بالا نرازان قابل است و هر که او را می ارشاد  
نرازان و سبب است او را عارض میشود و بسیار است که حمله

عظیم

عظیم در بدن او پیدا شود از کثرت او بوی افیون آید و بسیار باشد که از تمام بدن  
او را یک محسوس بود کاسی که بخارند و گاه باشد که چشم او خورود و زبانش منقبض  
و دست و پای او سیاه و تیره شود و ناخنهای تیره شود و عرق از بدن او آید و دو  
قریب زمانی متشنج شود اعضای او و اخص علامات شرب افیون است  
و استنشام را یکی افیون از بدن او او و در علاج او بعد از آنکه در سینه  
آورده می آورد و تورق با آب فوئج با آب خاکستر اگر آب دریا سیاه  
و کند کند جسد او را کثری که لقیل کند کله او را با آنچه حراره و رطوبه  
را جمع کند مثل حشاش طبه و بعد از جام و سکون اعراض امراق و سینه میزد  
با شراب کهنه بسیار و فرفیون و ما در یون و این هر دو مصلح افیون است  
میگوید که تریاق مشهور امیون فلفل و حنظل و حنظل و حنظل و اهل است  
اجرا برابر بقدر سده که کیره و فلفل سوده چوش نینده با آب ان بخورند **باب**  
**چشم** در میان سبب ط و کیفیه افیون و نشت اعتیاد او بد آنکه هر دو که ادعی  
تا اول نماید اول ۹ امارت بدن در و تا شتر میکند خواه فعل او حراره باشد  
خواه برودت خواه طبع یا قوی دیگر و افیون که داخل حرف ادعی میشود بعد از  
انفعال از حراره بدنی کسفت برودت و یسوت که با لطف و با نجا صید دارد از طلسم  
مستود و منبسط میکند در حوالی و اطراف اما طبعیه حالی بدن او را از معدن حار  
غریزی و اصل و نشت سایر قوی دفع میکند و در میسازد و با اطراف بدن  
میرساند بواسطه سمیتی که با ان برودت مست و تنفوی که طبعی با لطف ان  
وارد و این که اول مرتبه بعضی که در فراج اشان ضعف مست بخورند که خود را  
عباسی پوش منند یا خمری که دفع ان برودت کند از سبب است و چون ظاهر و

خارج بدن و اطراف سرد شود متکاثف میگردد زیرا که تکاثف از  
 لوازم سردت است و محسن آن برود و تکاثف ششها ششها ظاهر بدن و در  
 بان رسد و تکاثف میسرود و حرارت انبساط منبسط میشود و باطن از  
 انبساط حرارتها اجتماع در باطن واقع شود خاصه دل که انبساط حرارتها از  
 اوست پس انقباض نیز کماکان دل خواهد بود و ازین اجتماع قوی و استقامت  
 در آن حرارتها حادث میشود و بواسطه انقباض انبساط تمام ظاهر میشود  
 و از آن بدماغ و اطراف سایر مواضع میرسد و در حالت کثافت  
 نشاء میماند اما این فرجهست با بعضی جهت که فرج بالذات انبساط  
 روحت که از انقباض حاصل شده مانند حرارت ظاهر بدن که از برودت آن  
 حاصل شود و آن بخوبی غرضی باشد ذائق و انبساط فرج غرضی باشد ذائق جهت آنکه  
 آنچه بالذات بواسطه باشد و اما سبب اعتقاد او است که در بعضی برودت  
 قوی است و از آن نایبها بعضی روح و دم و سایر سخات بدنه لازم می آید  
 و این ضعف قوه یا بدو برودت غالب شود هر روز از تکرار استعمال  
 آن و مابین حال قله ارواح لازم آید و روح اندک که در ظاهر و باطن منبسط شود  
 از آن است و ضعف قوی حاصل شود مانند حرارت اندک که در مکان برگ  
 باشد تا اثر معتد به ناسد پس از آن افعال خفیه مایهها در شود و جهت آنکه  
 جمیع افعال منوط است بر حرارت و چون در حرارت قوت ظاهر شود و افعال او  
 کامیابی باشد و از دست که از کار نماند و در طویل حرکات نماند  
 و این حرارت ضعیف از حفظ رطوبات نیز فراهم میشود بواسطه ضعف و انقباض  
 نیز بواسطه زوال کفایت و تغلیظ اخون آنها را قوی میزند و در دست بعضی از

رطوبات در اصل جار باشند و آنچه حار است از سیلان و جریان حرارت  
 انقباض میکند این رطوبات رقیقه حاده سایه غفصل و عضلات میریزد  
 و از جهت آنجا و او حار قوی حاصل میشود و رطوبات دایم یکپوشه و منی و راه کله  
 میریزند و از آنجا سیلان کنند و عطر سرد و عطر و مانند آنها پیدا میشود  
 و بسیاری از رطوبات معده و روده بجان ناف میریزد و از آن مخصی مانع  
 و مانند آن پیدا شود و تمام حالات یا بعضی از آنها باعث بر معاد است  
 و بندهای اعتقاد و الله الموفق لتداده است آنچه حقیر را بخاطر مرسد و  
 محمد مدد و طیب اینچنین بخاطر رسیده بود که اخون جمع و تکثیف میکند در باطن و  
 بواسطه حرارت متوجه ظاهر میشود و در ظاهر بدن روح و دم و افرا میشود پس  
 حالتی شبیه بزوح حاصل شود و اما فرج حقیقی نباشد **ششم** در  
 شافع اخون انبساط او زیاد از حد میان است و لهذا چند مراتب  
 که بیشتر قوی و مغرب استعمال آن میکند و کسانی که استعمال آن میکنند ششها میمانند  
 که از رفع و ضرر خفیه غافلند و نمی دانند که بقعه از قفاج باشد خواه ابله  
 خواه اصحاب یر در زمان ما که جمعی کثیر استعمال آن میکنند و اگر کثرت منافع  
 او بود با وجود تلخی و بد بونی و دیگر مضرتهای حاصل و اجل که باعث شدند و  
 اجل منافع او تسکین و جاعت از سر تا پا شرب با و طلا و قوی که ماده سبب  
 وجع حار و رقیق و طویل باشد در هر جا که باشد البته شتر شحات حده آنکه برودتی  
 که دارد تسکین و ماده سبب و غلیظ که لازم است از آن تر قوی میکند  
 و تحقیقی که دارد ماده اندک را با الکل شیف میکند و تسکین روح و کله رس  
 معانیست طبیعت را بر افعال مذکور حده آنکه با وجود وجع طبیعت نفع متوجه بود

باید که در این کتاب  
 مکتوب در این کتاب  
 در حال بود که در آن از آن نوع

مذکور است و شد زیرا که روح مانع است و اما اگر ماده صفات مذکوره که  
 حراره و قوه و رقت است نه اشیا باشد تا شراره در جهت موقوف ماند و کسب  
 بر طرف شدن بعضی اوقات با کل بعضی از آنها نفع اید بالکلیه بر طرف بود  
 و بر طبیب عارف لطایع و افزیز وقت استعمال و طریقی آن مضمونی است و علم  
 بواسطه عدم تمیز تمام بخیر باشد مفعول دیگر توهم است اگر چه گاه باشد که  
 بواسطه استعمال روح از حراره غرضه مذکوره و توجیهی که حادث میشود  
 که در هر صنفه و امثال آن خواب مطلقاً اید اما بعد از بر طرف شدن آن  
 اشتغال خواب بسیار می آید یکی بواسطه لطیف و تبلید روح که بواسطه آن  
 طالب کون و توجیه در باطن است یکی مگر کلال جو اس از افعال لازم اشتغال  
 مذکور است طبیعتاً از اذکلال خواب متوجه میشود مفعول دیگر سداست  
 که از اشتغال مذکور و بعد در امور لازم می آید و از بیدار شدن مسافران و پیشکده یا  
 از آن خود نند تا خواب برشان غالب نشود و از خوابان متضرر نشود مفعول  
 دیگر بیدار نشا ظور کار ناست بواسطه قوت روح و اعضا و اشتغال  
 حراره بدنی که در افعال بر ناست و بواسطه این مفعول است که ناک و  
 عبادت بیداری شب و توجیه تمام در صلوات و دعا و قراة استعمال  
 و پیاده روان و ارباب اعمال و قوه و صعبه مانند کات و تقاضای طبایع  
 و امثال این کسان عظیم بان راغب میباشد مفعول دیگر از آن غم و هم است  
 و این نیز بواسطه آنست که انسان علی که مذکور شد که در آنجا روح را می کشد  
 حالتی شبیه بفرح حاصل میشود و البته غم و هم زایل شود و جهت آن بواسطه توجیه  
 باطن بواسطه غم یا غم و توجیه باطن در شراب است و اما بعد است بسوی

خلوت

از مردم را اعتیاد با فحش حتی همین است که اش از بواسطه انقلاب با بر کار  
 غموم و غموم بسیار دست میدهد و از کتاب این میکند بواسطه از ازان و  
 سببی که مفعول است که بواسطه اضعاف مکرر و مفعولات امور غم  
 و غم میکند و اگر مکنند مگر یا مقدمه از مقدمه تا از اثرش مکنند یا بواسطه خوری  
 که در کیفیات حساسند مگر و جو اس اشتغال اوی دیگر سازد و از تحمل و تحمل امور  
 همه باز نماند به حال نفع درین حال محسوس و محسوس و نماند کم باشد  
 از ارباب هم و غم که از کتاب این مکنند مفعول است یکی قبض طبیعت که در طبیعت  
 که هیچ دو ادر و تا شتر ندارد یعنی از افق اسهال مرتفع شود و در جهت علاج بعضی  
 اوده است که اسهال قوی از احوال حساس مکنند و عمدتاً ادر و به قبول نامی مفعول او  
 یا مفعول او در ادر مکنند مفعول دیگر در مفعول بعد از ملاحظه سبب و استحقاق مجال مفعول  
 مفعول حال ادر مفعول دیگر مفعول است یکی منتهای محرق خاصه در اراض طباشیر  
 مفعول دیگر منتهای نایب مکنند مفعول دیگر بواسطه تعذیب ماده و منع انقباض  
 و مفعول مفعول غیره بسیاری از مفعول مکنند و بعضی که مفعول مکنند و بسیار سبب  
 مفعول دیگر که نیک جانوران مخصوص بنور خاصیتی دیگر و از آن احوال مسکرات  
 دیگر مثل خرد و قش حال آن وقت الحاد مفعول خاصیتی دیگر مفعول مکنند بواسطه  
 آنکه حده احتراق می کشند و اشتغال مواد اش از اسان مکنند در اش  
 بمقدار لایب بسیار فایده میدهد مفعول دیگر مفعول سردی بود و این جهت است که  
 سخن به بالعرض حاصل میشود و از آن ظاهر بدن گرم میشود و از آن تا شتر برود و مفعول  
 مفعول و باطن بدن سردی از آن مفعول مفعول مکنند که از اشتقاق مفعول مفعول  
 مفعول و سبب حراره باطن بخار از مفعول مفعول مفعول مکنند که بواسطه افقون ویکی

مفعول مکنند و از احوال مفعول مفعول مکنند

این ظاهر که برودتی باید باطن گرم شود و از رتبه در دست آنها تھنصی و ان  
 بان رغبت میکنند و اسفند چاره پیدا میشود که از او برسخه بالذات مثل همچون  
 بلاد و سیر و اشیا و آنها حاصل میشود و اما لکن شادول مثل آنها از سوراخات  
 خالی باشد کلافا فنون مسعفی دیگر بود و ضیق الفضل است خندان مردم را و دم  
 که در علاج ایشان مضر بود و بنا دل این مخرج و انامی دیگر معمول شده است از حکم  
 استغفار علی گفته الا ان مسعفی دیگر از آن تاثیر و باست بسیار دم مخصوص است  
 که معقود شود و از خود طالعون کباب یافته و اما معقود من بعضی که در این اش  
 ضعف تمام یافته بود که بود که خدش شده باشد و این خضر جمعی کثیر و جمعی غرض را  
 می شناسد که از آن کباب ان خلاص یافته اند مسعفی دیگر منع سرعه انزال است  
 بسیار که از انزال اشان زودی شد بواسطه تبرد و غلظتی که در ان وقت  
 ان حاله منع شد مسعفی دیگر منع احتلاست و تا اثر انون ان اولی است  
 از تا اثر او دفع سرعه انزال حتمه آنکه در انجا همان تبرد و غلظت است و امی  
 ثالث نرم است و ان سخت زست بواسطه کئی رطوبات مغلظه روح و نقل در  
 او بطاهر و سرگناه که حباب سبک شود احتلام کم واقع شود و کسب اعتقاد او  
 در بعضی مردم این جا صبر است مسعفی دیگر تیز بی سبب است و غضب بدن موقوف حجاب  
 در او اول اول فصولت خطر عظیم و تیز بی ان ضروری است و از خبرانی که حرب  
 انزال شود انون اظهار نموده است بر آنکه حمل ان نرم تر دارد مسعفی دیگر حر و بود  
 و این دو ادوی مرض بواسطه سنگین سوزش مواد و منع احترا و صده نفع تمام دارد  
 مسعفی دیگر دفع و جمع قروح کلید و ممانه و اللات بولست و اصلاح ان فروغ و اسط  
 تخمف رطوبات حاده و تسکین حده احتراق مسعفی دیگر تقویه قنات

و این مشهور است و محرم سما و اسط تقویه و جمع افواج قلب باشد مسعفی دیگر  
 تقویه روح است و این اسط جمع ارواح است در باطن و از اجتماع الاحوال و قوه  
 حاصل میشود مانند رشتهای ضعف که با یکدیگر اتصال یابند قوه عظیم می باشد مسعفی  
 دیگر تقویه بخت و این صبر بر عیش است و قدرت بر انجا بطعام میل و آنست  
 اگر چه در بعضی امر مضرت عظیمت اما بسیار می باشد که اجنبی کل مانع و ان میشود  
 مانند اسفند و ایام روز و در مانهای فطاب و طعام و سبب این تجر رحا است  
 و عدم ادراک تقاضای نفس مسعفی دیگر فساد دندان اسقاط است  
 که بی مشقت کردن بکلی خود رزیده میشود و بیرونی آید و این نزد اصل حضرت  
 عظیمت اما گاه گاه احتیاج قوی بان حاصل نموده و او درسی باب عمده است  
 بعد از زکافور و عاقر قرقا و است ل آنها مسعفی دیگر کئی باه سوس مردم غریب ساف  
 باشد که از دغدغه باه شوق عظیم ممدانند و این افون از ان جمله بود و اسط  
 چه سبب کئی میل حسن قد ادراک دغدغه مذکوره دوم نقل نمی تواند که کئی  
 که تابع است چهارم از آن قوه بخود زنی که از ان دغدغه حاصل نموده تخم کئی موقوف  
 که حرکت دغدغه مذکوره است و ان نوع نقل روح و بر چه مردوست اما روح طاب  
 و در بر چه نقل اهل ما که گاه باشد که اجتمع را انون تمام باشد بواسطه کثرت  
 ریاضی که در ضعف مضم و احتیاس نقل در جوانی عقد و در کتب باه آورده اند که  
 احتیاس نقل را سبب انفاط است مسعفی دیگر منع احتلاست و سبب ان  
 از بعضی از جوه سالقه معلوم میکنند مسعفی دیگر حفظ صحت به نسبت بسیار  
 امراض و سبب این نقل مواد و تقویه اعضا و اعتدال مرغی و اشش در غذا  
 مسعفی دیگر دفع امراض که سوز واقع شده باشد و اما در پیدا شدن باشد مانند

اسط کلازم از اسط

تبنا و صداع و امثال آنها و اورادین امر نفی ظاهرست **منفعتی** دیگر منکر است  
 و زبرد است و نفع او در این ظاهر من آن نفعی است **منفعتی** دیگر از آن وجوه است  
 و این منفعت اگر چه مقدار مضرت بسیار است اما چون شده و وجع محل حرکت  
 و مملکت و بعضی اشته امون من بعضی جهت شکستن رجوع هیچ چیز نمی رسد  
 ضرورتی میشود استعمال آن تا در زمان حقیقت وجع مصلحتی باشد در بیماری  
 جهت آنکه قوت وجع گاه کمتر می رسد که مستوان هیچ علاج برده است تا آنکه  
 جهت اصلاح مضرت آن خلط با او به مصلحت می کشد تا چنانچه در فلونامی است  
 و گاه مست که با سقرینا در علاج قوی خلط می کشد و الطبیعه مادن فالتها  
 تصرف کل دوا الی ما نفع به و لواقعا **منفعتی** دیگر علاج زحیرت و از آن  
 در ویسنا طلا می کشند و قدری از آن خالص می کشند از آن در وقت تب می کشند  
 تا وقتی که احتیاج بر طرف شود و رسا می کشند و بیره ن می اندودند  
 خوردن نیز فایده میدهد اما در حال که مست احتیاط باید در بعضی وقت  
 در وقتی که در میان خبر زردی رومی میسایه با واقع شد غلامی سفید  
 داشت او را رسال و زحیرت به و ما بجا جان که مید استیم علاج میکردیم  
 و شمع میشد افر روزی اند که مادر دیار خود علاجی میکردیم که میگفتیم  
 رضوان میگرد و این زمان بخاطر ما رسید این غلام را بان علاج می کشیم  
 صباح آمدند که غلام مانند و سبب آن بود که بقدر جو زویا ایفون مری  
 شیانف کردیم جزب از نم که شد و سبب است که اجاد و اخاد  
 رطوبت و حرارت عریزی می کشند در وقت خلط امعا که هیچ می کشند **باب**  
**نهم** در مضاراد و اما مضرتها نیز اکثر من آن کبھی است اگر چه مضرت میدهد

از آن جهت که در این کتاب در بعضی مواضع در بعضی مواضع در بعضی مواضع در بعضی مواضع

همین مضرت کافیت که در مواضعی که نفع از متوقع است اگر نه نظریه که  
 می باید استعمال کند مضرت نفع نیرسانند و دیدن جمعی که استعمال این هلاک  
 شده اند کافیت برای توضیح مضرت آن از جمله مضرتها یکی اضعاف بدنت و  
 سبب آن است که دم که مدار تغذیه بدن برانست بواسطه منافاتی که بین  
 الطبیعتین است کمال قوت پیدا میکند و این جهت بدن ضعیف میشود و سبب دیگر است  
 که قوتها کم شود و از آن جهت قوت بعضی تغذیه و ضعف بدن واقع میشود و از جمله مضرتها  
 یکی اضعاف بدنت و سبب آن است که دم که مدار تغذیه بدن برانست  
 بواسطه منافاتی که بین الطبیعتین است کمال قوت پیدا میکند و این جهت بدن  
 ضعیف میشود و سبب دیگر است که قوتها کم شود و از آن جهت قوت بعضی تغذیه و  
 ضعف بدن واقع میشود و از جمله مضرتها حدوث کزاز است و در کلام اطبا  
 آمده که هیچ نورش الصبح و الا فون کدشت الکبار و سبب آنست که در کوه  
 بود و جهت اعصاب بسیار تیزی شود و بواسطه سبب از آن پیش  
 شود و چون از زهر مخصوص کاه است از مرد و جاکشند و شود و تعدد حاصل  
 میشود و یکی از اخطافات کزاز تغذیه است که بواسطه بردن شدت است  
 و این دو قسم است یکی است که برود داخلی باشد و پیش کرده اند با یکبار غرض است  
 سرد و بر قضا و باد های سرد عارض شود و از آنست که سازد و یکی از اخطافات کزاز  
 تشنجی است که در عضلات جنین کردن عارض شود و از آنست که سازد بقدم  
 یا بخلیف یا بر دو جانب و یکی از معانی او است که بر سردی که باشد اطلاق  
 کند و بر سردی که باشد سبب آن برود و بیست بسیار قوی بود که عصب  
 بسیار تندی ساخته و از وقت دیالیز حاصل شده و آنکه در عضلات جنین کردن

یکی از سبب انباشتن است که بواسطه سردی است که در کوه است که در کوه است

باشد سبب آن قرب بدماغت با آنکه مراد اطباء از کوزاری که افون محبت  
اوست اطلاق اولت و اما یکی که محبت حضرت است از کوز که کوز  
روانه کعبه او باشد و گفت رو بر سرگاه بدماغ رسد صریح خواهد بود  
همچنانکه سرگاه در معدیه خلطی باشد فاسد الله احداث صریح که محبت سرگاه  
که در او می گشتی دارد از آن صریح بخارض او باشد این صریح سهل العقلا  
و از جمله حضرت های افون و قوت است و باید دانست که در قوت و قوت است چار  
و باره و در هر دو که داخل در قوت و نقصان اعضا است اما در قوت و در قوت  
در قوت منفرد بر آنست چاره است غیره که متعلق اعضا شود و این است  
از حرارت است که در کتب علاج مذکور است و مرتبه اول علاج مذکور است  
و مرتبه بابت قابل علاج است افون محبت این اق بود اگر چه مستعد است  
از محبت که موجب شود بلکه واقع است اما میان احتمال است که در هر دو  
بالذات دارد اما سخنانی که در او را سخنی قوی است و مستعد است  
بر تحلیل رطوبات بدین شود و محتمل که در قوت نماید افون هر دو است و در قوت  
استعمال و عدم انقطاع حرارت عضیه او تحلیل رطوبات و در وادان حرارت  
که در قوت را می باشد این را هم می باشد و همان سلامت و صغره و او را در وقت  
در نفس که در قوت اصلی می باشد در تمام می باشد اما میان وقوع حرارت در شایسته  
مرز او پدید آمدن جان در سبب است تا کنونی مرتبه فرجه بود که کم گشتی بود از آن  
سبب بیماری و جهت دفع فزونی کوز افونیات که در وقت و مراد او و در اول  
بهر فزونی در حرارت تا در کوز و حرارت بالعرض بر آن امکان سوزی بود که حرارت  
تا پستان بر روف و کوز او حکم می کند وقت چون متاد شده بود و صغره و در وقت

بدماغ رسد

چ

دگرمانه

دیگر مانند اسهال کبدی و در بانی و طحال عظم و سوزش و برقان تب  
ربیع و غیره و امثال آنها داشت و رفع امراض مذکوره تعدد امکان واجب بود  
مستعد است تقییل افون او کردن و چوهای ترک و بر آن هر چه بعد از آن  
امراض و مدد است تا این حد است که کردن او از بارگی بجای رسیده که در املاو  
اگر در سر او می کشند و گام می کشند با یک سینه می افتاد یا یک است یا یک  
دوش می افتاد و اما در شش و در آن وقت باره با سست است و سببش طاری است  
در از جمله حضرتها لا غی بدل است و این است طاری است و از آنکه که در وقت  
طاری تر و حضرت او در این امر محبتی است که محل او را اثر است و از جمله  
و دومی مذکور تقییل فهم و اضعاف فکر و سایر قوی باطنه است این تدبیر و اطلاق  
مستعد است و باغ و چون او را از اجزیه گذره تا شش از اضعاف مضمون و این است  
مشکلات و شش و آنچه در دست آن اعمال فکری باید پس میکند و از جمله کندی  
بصورت با صفت تعلیط راجح و تقییل آن و اضعاف اجزیه مطلق از معدنه و اسطه  
اضعاف مضمون و شش تقییل سمع هم مثل این که کند شش و منها در او را اخلاق  
جهت آنکه اخلاق آدم تقییل میشود و تقییل مخرج مزاج در وی خندان سوز و سردی  
مغموم و مخزون و صفای عضلانی و تقییل کسلان و چون در او را مخرج حاصل است  
رواره اخلاق لازم خواهد بود و اما اگر مرتبه شرح اسباب مضار این را در شوم  
کلام طول تمام پیدا میکند و در کمال اهتمام میشود و اما که اعطای مضمون است  
و عمل باقی مبتدیان است اما علی سبب الاجال یک یک از حضرتها با اعد سبب است  
روح اضعاف و باغ اضعاف قلب اضعاف که اضعاف سوده مضمون  
پس طبع انصاف و اضعاف مضمون و عدم انقباض رطوبت طبع در او است



سدر ف و مضم غشيان الهداش نحو توج عسول در بعضی اوقات  
 خشکی نافع خشکی انت خشکی زمان کنده شدن او که از ابعالی بجه الصفت گویند  
 تخم جرس شربا و طلاء جبن بخل صغف باه تبدیل ج و صده و تغز اجصر  
 مجلس و کافل غالباً **باب هشتم** در دفع مضرها قدر امکان اما علاج صغف  
 و قدر روح و مانند آنها تبدیل مقدار شربت اوست بعد از امکان استعمال متوربات  
 بدون و مضرهاست که جوهر روح را زیاد کند و تقویت و صفاه اشتراق و نورانی  
 و ان غیر جمعی با توتیه معتدل و عارف ترا کراه است و کمانه که سلسله از جمل  
 باشد فاذر حیوانه و جد و اخطایه مفرد است که در کثرت منافع اوقات است  
 و کیمت بهترت در نفع و کوارش نمود و از اجوارش کسروی و غری سر گویند  
 بسیاری نهند اما اصل فراخ صغف را می باید دانست و در جزئیات <sup>ان</sup>  
 بعضی آورد و معلوم است که هر کس که مدار کار بر کینت و نشاء منهد <sup>کینه</sup>  
 سطله و ان حاصل بشود الا زیادتی بر شربت به و ان زیادتی کجایی است که  
 بدن در کمال صغف میشود و کینت مطلوبه حاصل میشود پس اگر جهد کند و اگر روز  
 بر روز خیزی کم کند و اندک از وقت بگذراند تا کینت عظیم دریا نند و مفره  
 بدن و استهلاکی کند ملا ادم شاعر ادم میگفت که مدت سعاد سال است  
 که این را استعمال کنم و همین وقت بحر عقده از عین بخیرم تا بحی و یک و اصلا  
 در بندت مدید نه بخاری دیده ام و نه صغف و لاغری در بدن یافته ام و باید  
 دانست که عمده در اصلاح بدن وقت استعمال این است قبل از غذا یا بعد  
 از آن چنانکه در فصل مخصوص این مذکور است از اثر بلای شربت نمود و شربت  
 کاه و زبان است و باید دانست که مستغفات سودا در اصلاح بدن محل

عظیم دارد و شربت ابریشم بنیسه جوهر عظیم النعم است نیمه است ابریشم  
 خام با یک شاف حمت محرور نهند و حمت مبرور سبغ نیم نم نم نمود و  
 کشال صندل سوده و شمال اب بوست ترنج سبیل مصطکی قرنفل سیل  
 سادج معذی از مرکب کشال نیم کوفته در کیه گمان کند ورق طلا و ورق  
 نقره عنتره اشب کشال شک او در کشال عرق کاه و زبان کلاب عرق سید  
 اب شش شش مضمی اب بر شش مضمی اب امرو مضمی اب ایشری  
 مضمی از مرکب ربع من نبات سید قد سید از مرکب نیم من عمل شهید مضمی  
 ربع طری ترکی الکاب بر شش با کلاب و اب میو مضمی و عرق سید شک و  
 کاه و زبان با اب باران و من کجوشانند تا و رات میو با ماندس ابریشم را  
 بیرون آرند و بپوشانند و در ان نبات و قد کوفته بگذارند و در قهار در طرف  
 و کج کل کند و شک با قند با سینه بعد از آنکه شربت قرب بقور شده  
 باشد باقی را متعاقب اصل کند و در طرف چینی یا طلا یا نقره یا طری یا کبره  
 که در ان اندک عملی مانند و عود و کشته اعلی دو دکنند تا و در ان در طرف  
 رود و همه جانب طرف بوی خوش فرا گیرد بعد از ان در ان طرف  
 خالی کند و هر روز بگذرد در کشال در کلاب و عرق سید شک و کاه و زبان  
 حل کرده یا شامند اس شربت را در دعوت بدن و سمن و دعوت باه  
 و قلع اثر عظیم است و انادفع کرا قبل از وقوع با استعمال دوا المشک  
 شری و تریاقی اربعه و تریاق فاروق و مشرود لیلوس و محله که ایشمال  
 اینهاست و جذبید بستر مخروج ساختن مانع است از وقوع ان و شری  
 که در ان کاه و زبان و باد کجوبیه و اسطوخودوس باشد بسیار مانع است

بخشوده

عظم

و از غذا های منجر و مرطب خاصه بقول و بنیات احتراز کردن و بعد از  
وقوع آنچه در باب گذار در کتاب مذکورست صحبت و تقبل از  
بیمه تدبیری انفع است اما اصلاح و طبعین مذکورین غذا و شرب مرطبه  
کردن و تمیز امیون مغزجات و صمویات قلب و مداومت حمام مرطب  
و طبخ خاطر در از این قسم ذبول در خل نام است و لاغری که حادث  
میشود بمنسبت که در رسیدن باشد و از سردی احتراز کردن  
جهت است که باستقنای مذکور که این مرض در شان بسیار رخوار  
علاج است جهت آنکه تا مرض قوی نباشد در شان ظاهر نشود و  
کم باشد که بدن ایشان استتار کند راند اما بسیار باشد که ذبول  
گذرانند جهت آنکه اندک ذلولی در شان بسیار ظاهر شود و دفع آن سبب  
مشکل است در اوایل و اما تعلیل فهم و اضعاف فکر علاج ان مصلحت  
امیونست از آنچه در وسط و لطیف باشد مثل عفران و سنبل و قرض  
و میل و بسا سه و عود و دارچینی و منجی که در باب مذکورست در کتاب  
باب مذخلی نام دارد و الله مطالعه و افکار صاحب عدت می باید که بعد از  
احتیاط کیفیت باشد چه در حال ذمین از تجدید خلاص است در اوایل  
کیفیت اعمال بنیه شایسته است که در حال صعوبت اصلاح میدارد و در  
او آخر افکار دقیقه و اما از اول سبب بخیر که از اول نقل کند مثل و عن زیت  
و ترایق از بعد و ماه فرقی کلاب ساید با روغن بادام تلخ قیده مال عود  
در کوشش هندا مار دانه اخلاق علاج ان تعلیل است و تعدیل سوسه  
و ماغ باغدی و اشربه و اطلیه و اتقاق ملاقات با مردم در حین تشاه و

نک

ترک احتیاط خاصه باک نه که در صحت ایشان انقباض باشد در حین انحطاط و  
اما مضرت او در اضعاف روح و اضعاف اعضای جسم است و روح  
وان اعضا باید که شوند و اما اضعاف معده تمیز او مصلحتی و کند و حذر  
و زرباد کم شود و صویات معده بکار و اشکن و اما غشای این از دو چیز  
یکی بسیاری مقدار و شرب و بعد از طعام با فراط دوم توجه احتیاط فاسده  
مغشیه معده و این که از توجه احتیاطت او را دوری مضبوط یا غیر مضبوط  
می باشد و قسم اول از وقوع سبب معلوم میشود علاج اول تعلیل است با  
ارتکاب در وقت مناسب و اجتناب از وقت غیر مناسب علاج ثانیه  
تقویت معده است با قبول انصباب هوا که کند مثل شربت لیمو و شربت  
صندل و شربت غوره و شربت انار محوش منع و کوارشی که در ان آب  
پرست ترنج و مصلحتی عود و آب ریاس یا غوره یا زرنک و مانند آن باشد  
و از غذا های غیر متعارف مثل پنیر شور و انیمو یا غوره و پیاز حله و نفعات خشک  
با ماغ کردن مانع قوی است که مثل صفرا و ضعف معده باشد اما قرض طبع و ان  
کم باشد که این طایفه را نباشد که کسی را که ضعف مضم باشد و از خوردن افنون  
بر طعام مضم بسیار صعیف شود که در وقت اسهال می باشد و علامت این مضم  
مذموم است و عدم قرائق و اصوات علاج قرض کجیر است که در آب و غسل خنده  
نباشد تا قرب بدو عدد کجیر خورده و وقت دانه متوسط و خ وانه برک و کجیر شتر  
خوردن با خرمالینی است موافق و شیر و غسل و کراکین هم طبل است و هم با می و  
اشتهای چوب مثل شود با ورشته و اما ج و اگر زیاد از این علامت شربت شتر با خیره  
بنفشه و اگر طسفت با اینها نرم شود و حسی از بوشه و ایکی و سنا دانی و محموده و ربع و یک

فرورند و شرت نموده و مثال کلاب حل کرده بوشند و طعام نخورند  
و اما علاج این طبع غالب بواسطه اسهال کبدیت که مواد محلوله در مدت بیست  
محبس شده بکرم متوجه میشود و بجز از آن خود دفع میکند و میاید دانت که  
اصعب امراض ایشان اسهال است جهت آنکه اصعب اجسام کبدی است و آن  
اشتراک پیدا میشود و دیگر آنکه قوت صفت است و اسهال با ضعف قوت خطر  
میباشد و اگر آنکه تا سبب عظیم نموده این مرض رونموده و هرگاه سبب قوی باشد  
علاج صحت خواهد بود و بهترین ضرر را درین صفت که با دوییه علاج اسهال بدستند که  
علاجها خاصه و حکم است معمول دارند **باب نهم** در رفع عادت اولی  
قال فراطقه اعتاد اللسان منذ زمان طویل فنور ان کان حسی او اضر تمام لینه  
فاذا له اقل قده یعنی ان مثل اللسان اما ما یعتده بتدریج حاصل این کلام است که  
ضرر صحت معتاد و ماکثر است بسبب صحت معتاد و چون غرض علاج را البته ضرری لایست  
استمال از آن صلاح می باید کرد البته جهت آنکه استوار صحت را بمرحله حملات مکرر  
جهت آنکه مرور در فی الجمله ضرری می رساند و اگر چه اندک و غیر محسوس باشد هرگاه که در زمان  
بسیار بگذرد مضرتهای اندک که کلی شود مایوس معتاد افنون را می باید ترک  
کرد اما ترک آن یکدفعه مستند ضرر عظیم است حاله از آنکه استند ضرر اندک  
مالا و از آنکه آن اولی است از ترک بالکل جهت آنکه اگر چه مرده مستند ضرر کلی اند  
اما این علاوه آن مالا و هیچ عاقبت ترجیح حال نفس الوقوع برمال غیرین الوقوع کند جهت آنکه  
چون ضرر کلی بالفعل واقع است و احتمال عدم وقوع دارد و از جهت است که ترک  
بالکل نمیکند الا جسد رسته و که اعمال عقلی و نظری کسی کند و بحسب استوار اجتناب معلوم  
که معتادین اکثر اصحاب فهم عقل و رای صواب این حالت اعتیاد حاصل میشود و قوی که معتاد

مؤلف

میشوند از آن قبیل که خود تنه می نهند اما تقلید این امر میکند حال ایشان مثل حال  
دوره دیگری نوزید است و شرذمه مردم هستند که لایق تقلید نیستند که نه از اصل امر معلوم  
از اصل تقلید و معلوم است که افعال ایشان احتیاجی باشد بعد از فهمیدن این کلام گوئیم  
که بحسب قوانین عقیده و شرعی ترک آن واجب است و چون انگیزه در الحال مستوان نظری  
خالی از توهم ضرر باید که در خاک حصول آن تدریج شده زوال آن تدریج می باید چنانچه  
هم تقریبات کتبه الابدان التي نهزل فی زمان طویل صیغی ان کون اعدتها بالتعده الی  
الخصب بمثل والابدان التي ضمرت فی زمان سیر یعنی سال سیر حاصل آنکه در نهایت  
که در زمان دراز لاغز شده باشند مانند قوی صحتی زمان دراز کمال خود نمیکند  
در تعده و آنچه در زمان اندک فروشته باشد مانند جمیع کجی محرقه خود ایشان  
معتاد در زمان اندک پس باید که اعاده بدن کالت اول در بدنه از اعتیاد  
و کاسته باشد تدریج باشد و تدریج بواند بود که عملی باشد یا فوما و تواند بود  
معتوق باشد یعنی تاخیر زمان شرب فضا امر و زوال صلاح خوردن باشد فردا  
بعد از طلوع بزبان اندک و اگر چه دقیقه ساعتی باشد خایچه در گماه که ساعت معلومی  
اندارد و در فضا بعد از آن جهد کند که زیاده از آن خایچه چهار دقیقه و پنج دقیقه کم کند  
و عملی بنده این مرتبه رساند که در ماه دوم دو ساعت دیگر یا سه ساعت دیگر بکشد  
اقتد بعد از آن مدت معلومی بدن دستور کم کند تا چنان شود که شش ساعت و  
دوازده ساعت شود و هرگاه که یکشمار زور رسد ترک آن بسیار است  
و هرگاه چهار شش زور کند در نوشش رسد معتاد باشد که بالکل ترک شده  
جهت آنکه عوارضی که در زمان ترک پیدا میشود در حقیقت باین امر حاصل شده از  
چهار روز میکند و در این تجربه معلوم شده و اگر در تاخیر زمان چنان کند که ساعت

ع  
ل

خوبی تاخیر اندازند و مدتی برین گذرانند تا طبیعت بران قرار گیرد بعد از آن  
 یک ساعت دیگر تاخیر میکنند و اما معنی به او اما تدریج در طبع آن است که  
 است که کوههای تروان کند و میدارند هرست که رطوبت آن نادر است  
 خفاف آن زودتر رسیده و چون خشکیده شود یا قریب خشکیدن شود تبدیل  
 کند چوبی دیگر و علی بن امانا تدریج معتدبه رسد و ترک آن قدر با لکجه اسان شود  
 و گنوج دیگر است که خشکاش و کادرس مانند اینها وزن کند و هر زودتر خشکاش  
 یا یک کادرس کم میکنند و اگر در حین کم کردن در حالی از احوال برتر رسد که  
 در خود بیاید بهمان حال که رسیده است سراسر و تا طبیعت بران سستیم شود بعد از آن  
 شروع در طبع کند تا کجای رسانند که از ترک با لکجه مضر شود باید دانست که  
 اکثر عطش که در این مردم است سود است و نشان این خلط است که اصدات خوف  
 کند و علی بن امانا که در این که دارند انجمت از است که مباد از ترک و طبع اصدات  
 مرض کلی کند و معلومست که اعراض نفسان موجب تاثرات کلی میشود در بدن و اگر  
 کسی با شرب طبع شود بچشمی که او را اطلاع باشد باندک زمان طبع و ترک صورت مند  
 بسیار باشد که شخصی از خیال شرب این قاعده و بامری مشول شد و مدتی مدتی میکند  
 که خاطر او نرسد و اگر احوال با کاطر او رسیده ساعت خود را در ضعف و رست  
 می بیند و اگر خاطر او رسد از آن هم ضرری نباشد شدم که شخصی مستجابات آن  
 بود جا بر داشت که تعهد وزن و مقدار افنون او میکرد هر روز قدری موم مالط  
 او ضم میکرد تا چنان شد که با لکجه لطف شد و او را خبر نبود از ضعف و ندر از  
 سچ حال که تا به ترک مباد به او را خبر کرد که تمام حوش او نرمست  
 و است اقسام تدریج خشکاش که است که ترک تدریج می باید که باشد

مستور

تقدیر العاده  
سرفه زود

و گاه بغیر از آنها ترک میرسد و آن موقوف است و تعویض یا تعویض مناسب  
 یا غیر مناسب و غیر مناسب یا مخالف در کیفیت است یا نه تعویض مناسب در  
 کیفیتش آنکه او را باب پوست خشکاش نخورند و از آن که ترکند و از آن که  
 اندک نماند کند و ازین کم کنند تا بان رسد که محض آب پوست خشکاش رخزند  
 بعد از آن ترک کند تعویض با مناسب مراتب دارد با مناسب تا مالم نسبت  
 مانند تعویض حرف مکررات با مناسب شدید مناسب مانند تعویض پوست خشکاش  
 و طبع او با مناسب بعد مناسب مانند تعویض بزرالبع و شوکران و سچ آن و سچ کاف  
 و نمره آن و هر چند بار که مانند جور مائل شلکه بواسطه پروت و میوست و  
 تخیر تعویض توان کرد اما تعویض بغیر مناسب یا تعویض ضدت مانند تعویض  
 به پنج جنسی است یا مانند تعویض بجز نمت بر تدری که او را احرار رطب دانند خشکاش  
 اکسفین مناسبند یا تعویض تریب ضد مانند تعویض بقرق خمر که در حرارت مضایب  
 اباد کیفیت پوست مضادت ندارد یا تعویض بغیر ضد و این یا مفودت مانند  
 تعویض تریب که منافات در کفایت حرارت دارد یا جذب ستره که در حرارت  
 تنها منافات دارد یا چکه که تنبیه ان بعضی با زرافتی کرده اند یا دارا شکنجه  
 تراب الهمالک و سبک گویند یا غیر مناسب مکررات مانند درک قطران یا یک  
 سندی یا چکه این مجموع مفهده قسم شود که ذکر آن علی سبیل الاجمال صورت  
 ایراد یافت و مابین مریک طلحه بکنیم تا بغیر حضرت طالب از چهره او در آن  
 مرتفع شود و بر حقیقت مرقم و کینت استعمال مطوع کرده و العون علی العبد آن  
 ولی التوفیق اما پوست خشکاش از ابد و نوع استعمال کند کی آنکه او را کونته  
 و چته کلوا لهما رسد یا سفوف کند و او را جرمیت در کمال کثافت

النسبه

مبسته

افزاره

سیاری باند خورد تا اندک تنگی حاصل شود با وجود آنکه از بسیار عده برشا  
و نغ و ضعف مضم و امثال اینها از آن بسیار متولد شود و یکی ذکر آنکه قوت  
او را باب استخراج کنند و این بر دو نوع است یکی آنکه بخینساند و بدست  
بمالند و صفائی سازند و یا شامند و اکثر باور را از آنها رسند و آن اطراف  
چنین معمول دارند و درین نوع ضعف مضم و غشیاں حالات مکرر است  
مگر کسی که بسیار خورده باشد که از آن مضرت کم بیند و یکی آنکه بختناست طبع اگر  
اصلاح بعضی از آنها سازد او میکند اما با وجود این در اطفاى حرارت غریزى  
و غریبى هر دو بد طولی دازد و این چشم بعضی ادویه مصلحه بحسب مریض است  
و اگر چه این کم مضرت میشود اما اندر میتوان خورد که کمیت آن قائم مقام بود  
بسیار افیون باشد پس اگر از افیون بپاره کم کند و از سبب فرآور آن  
بخورد و تند ریج از آن کم و ازین زیاد کند تا یکبارگی از اجم ترک کند و این  
طریقه است بسیار سهل بعضی را دیدم که این ترک کردند و تارکازا حالا و  
مالا مرضی در اکثر اوقات میشود اما این بعضی سالمند و مضرتی نیافزند و ما در  
رساله ذکر آن مفصل خواهم کرد ان شاء الله تعالی انجا همین قدر اکتفا نمودم و اما  
تعود بعضی مرکبات مثل برش و فلفل و معاجین افیونیه و جبهای افیونی حکم آن  
دارد که از باران بگردند و در زیر پا و در آن شینند اما بسیار مردم دیدم  
که از خوردن جویب افیونی که ادویه متویه داشت ترک افیون تا کلیه کردند و  
اتویلی آن تند ریج از اجم ترک کردند اگر استعمال میکردند ترک افیون نمیکردند  
که در ارجح بعضی در او آخر جوانی معاد بود با فزون و بر و خان مستوی شکر  
که اکثر اوقات او خواب و نفس نکند نه او را اصحبت کسی نه کسی را

اصحبت او استماع بود و با این فساد مزاجی پیدا کرد که بسوء القیة بودی شد  
حقیرت او سبب جوی نوشتم که از مداومت آن افیون مطلقا محروم و واجب  
یکماه زرسید که بالکل بر طرف ساخت و بسوء القیة تمامی زایل شد  
چنان بود که در مجرب خطای زعفران سبیل و فزون عاقر قرقها  
فلفل حکم کرفس زرناد دارچینی عود مندی رنوبندینی افیون برنج  
صنع عربی کلاب برشته حب سازند و معلوم کنند که کثر ریش افیون از صنفی چند  
حج حدود است اندر بد و بد سندانگی کمتر کند که در حب ان قوت مست که طبعه  
کمتر از خوردن مقدار آنها متولد کرد و اما تقویض بزرناد و اخوات او هر دو  
بزرناد است و لکن او را در ابدال مقرر داشته اند و چون قوت او صحت است  
سه برابر افیون همین بوده اند اما در سه برابر افیون بزرناد بسیار مضرتی است  
مثل تارکی چشم و خشکی من و ضعف مضم بواسطه قوت تبرید و ایرات صرع کج  
سائما از کلام حکما نقل قناد و ایرات صرع بواسطه است که ضعف مضم اصفا  
انجیره عظیم بجانغ منع میکند و بطون و دماغ که از انجیره یا از رطباتی که از انجیره  
متولد شود متولد شود هر گاه صرع حادث شود و تواند بود که حدود بواسطه  
و رسیدن کفایت بارده سمی است از معده بدماغ بواسطه شکرکی که میان معده  
و دماغ از حد جهت مست یکی محاذات دوم عصبیه که در فم معده است  
سیم آنکه صعود انجیره او بدماغ است و نزول رطبات او معده این دو اگر چه  
زودک است بول اما غیر است و باید دانست که حکما هیچ ترکیب است که  
در افیون کرده باشند و بزرناد مثل ان یا ضعف ان کرده باشند بواسطه  
خسب یکی آنکه بواسطه دخول بزرناد افیون را کم نماید که در جهت آنکه قوت

اوست در طبع پس اگر در مثال افنون باید که در جی مکنند و پانزده مثال افنون  
 داخل مکنند تا آن حضرت که از او مثال افنون حاصل شود کم شود و دیگر آنکه افنون  
 متقوی نثر البیج است در فصل و نیز البیج معدل افنون باشد فرج ایضا نیز با حارفا  
 از حار فونت حرارت اخذ مکنند و حار از فاقه تراکسار صورت دیگر باشد و ا  
 خصوصتی و فعلی هست که از دیگر دو انیاید و در کثیر ادویه که مکنند باشند در صنعت  
 مثل ادویه با سیمه فایده است که طبع را از سردی قوی علیحده حاصل شود  
 اینجا نیز نظیر است و همی دیگر آنکه در نثر البیج و سینی هست که مانع مکنند قوت افنون  
 مانند و سینی که در جود است که موجب کسر حرارت است در بدن و تعدیل  
 ان نیز جهت آنکه حرارت بر طوت و سینه مکنند و لهذا جود کنند که در سنت  
 او کم شده حرارت او اوقی است مرجع الکیفیت اما کفایت ان در بدن  
 اقل است مرجع الالتهاد محبین نثر البیج و سینی او مانع مکنند قوت افنون  
 افونست و معدل سوست افونست و ان خود مشاهدت که کفایت افنون  
 تراکیبی که نثر البیج او اندک باشد کم می ماند و در تراکیبی که بسیار باشد بسیار  
 می ماند اگر کسی گوید که لازم آید که نثر البیج که افنون صرف در او شود کمتر باشد  
 از آنچه در او سرد باشد و مرکب از افنون نثر البیج معاکره قبا باشد و حال امر  
 بعکس خواهد بود جواب گویم که حکم ترکیب در بدن غیر است که در خارج بدن  
 و این که او را در بدن صفتی باشد لازم نمی آید که در خارج بر ان صفت باشد  
 و همی دیگر القای نثر البیج است در زکاب افونی چه که در از زمان حشاش سستانی کم  
 بوده از حشاش سیمیه وضع می گرفته اند و ان حشاش صحراست در بدن مان  
 که افنون صمغ حشاش یا عصاره است زود قدما حشاش در اطراف

عالم میکارند و از ان صمغ بر میدارند و در قدیم الایام حسن نموده که همه حشاش  
 کارند لهذا در کمال کمی بوده است و منجاسته اند که در حشاش سینی سهل الوجود و حال  
 کنند بر نثر البیج را با ان صفتها یافته و این که وزن او بیشتر مکنند قرینه است نثر البیج  
 و مکر در القای نثر البیج در ترک است که طعم که بداند و در شاعت طعم او در حش  
 متفرطح از او شده و منجیب عدم اقبال طبعت بر اعمال ان شده و در افنون شاعت  
 بسیار است و واسطه قیاس است نثر البیج را بیشتر کند سببی که است که قدرتی  
 از رایج افنون کم شود زیرا که نثر البیج که شاعت طعم موجب تفرطح است که است رایج  
 نیز نثر البیج تفرطح است و اما تقویض بخند را با سبانه مانند شوکران و جوت و شوره  
 نفع و جود و در مثال ان باید دانست که هیچ یک از اینها لکنه تمام مقام  
 برینند شده و ایکنه که افنون کم کنند و اینها داخل کنند در کوزه و در او  
 تا بیشتر مکنند و در ایام بدید تعینت که از اقبال مضرت کلی حاصل میشود که مضرت افنون  
 اهل ان است و بدیم محصی را که بوزن ربع دانگ نثر البیج نثر خورد و در یک شاره  
 بخورد و پیچود بعد از آنکه تا سه روز کوفت با صره از کمال خود نیاید و یک الی  
 و ضار در نظر سه چهار الف عمیده و در سینه و سس القدر مضرت رسانند که نثر البیج  
 نماید و اما کم دیده دارد که در زمانی که رطوبت بسیار بواسطه ترک اقلیل از سنی و  
 کوش روان میشود از خوردن ان اشکال بسته میشود و ان رطوبت بسیار حاد و لدناع  
 می باشد و از سیلان ان سبب نیست میرسد و از منع سیلان احتتام و ارس میرسد  
 و گاه باشد که در مکر در کف مکنند و ان نثر البیج نثر موجب راحت و انش میشود  
 باقی تا حاصل احوال بخند را با صره و ان تقویض نثر البیج نثر سینی که نثر البیج  
 و مشورت سینی مردم با نثر البیج است ترک کردن و در رساله که در جی نثر البیج بیان

ان  
 شبع بد مزه  
 و حل نثر البیج  
 به مزه شدن شبع  
 نا خوش شدن از این  
 طعام استسباع  
 به مزه سردن (ص)  
 حرره طله با نثر البیج  
 اصلاح  
 استعمال کردن

ان که در ایم بخشی که قباب بخا از جهره مطلوب برده است میشود اما تقویص نکر  
متر است معلوم باشد که تقویص بکلیه کی ممکن نیست در وقت کمال بکن امیون در مزاج  
و جمع منها جزی تعویص است که معاد را با اذات تقویص عظیم از جهره سازد از جنده و به  
بکن که در انیون مزاج با و استیلای با و یافته است و نیز مزاج منسجم برده  
و کسب خرد گشت مزاج انیون با بد است درین مقام خنایه طعام مرطب در  
مزاج مدقوق بر شسته و است میشود و با اذات حالت او با مزاج او بخین مودت  
بسی است در مزاج معاد حکم مزاج اصلی گرفته و از مزاج است و مرطوب خردی  
میلود و در آنکه با اوسط برودت معده خرد تر شش میشود با ندر که در سر که در  
مزاج معاد با ندر هم است در حضرت عظیم دیگر اسباب از ضد بقصد اگر ضد  
معدوم باشد چون نفی باشد حضرتت و از جهت است که نر زده را با اذات  
بماز قوی که از راه علاج کند و بالفلسه کسی که تشنگی عظیم دیده باشد او را آب  
است نمیند و کسی با قیبه را طعام بسیار در شش غلبه او معلوم است که میان خرد  
انیون ضد تیت پس اسباب نفی سترم خردی مزاج او بود دیگر خرد مزاج مزاج  
قرارد میگردد که در و اخلاط برودت باشد اگر در معده باشد قوی و انیون و اگر در جگر  
معدوم با و با در و متغیر با انیون و در سینه نشت و معال و در مزاج مخاط و  
مضایی که از درون می آید و در ظاهر اعضا لوق و دلگ و در بدن معاد با قیله  
مرا در آنکه که در وقت برید هم رسیده بسیار است و خراول کای که کند  
قطع و قطع آن مواد میکند و از آن بر نرزدکی در مزاج حاصل میشود و طبعت مزاج  
که در ایام قوت و استقامت بر نرزدکی بنیده بود و در ایام ضعف و عدم استقامت  
تاب آید از در و مکر تر است که اگر بر غرق در اخلاط و در ظاهر از کسب است

سیر

خرد از ظاهر متوجه سازد و چون اخلاط این مردم بسودا و اویه ناست و می که خرد  
ار از ان کند سیاهی و تری در لثره ظاهر میشود و مخن از قاطره که منصف بود  
از خوف غم از اظا مرسازد و غم ذکر بر و کدورت اذات کند زانند و انالی ان  
اسباب بسیار است با آنکه در واقع نر حضرت ان بسیار است و اصطلاح بسیار است  
بر طرف شده خود خود در حرکت و سلامت و مستعد اسباب دم و تن و اورام  
و جرب و مزاج مراد است بخشی که تسکین با محال شود و کسب طبع  
نر حضرت مکنه در اصل عید و نامر و غمت بخشی ترک انیون کرد و در انام  
مخرد خواست که در ترک ان عید شود بهیچ وجه نتوانست عاقبت ترک کرد و  
بید از ترک صف برد جان سوسا شد که هر چند خواست بر خرد و سینه مملکت  
و بهیچ خردل شدت و نسیب ستم شد زمانه در از از کمال صف و عروق  
او چنان حال شد که خلی ان شاد هر دم شد اخلاط کامی لای و کامی خرد خرد  
تا که قوت کفوت در غرض در با که در و در ای ان قوت اربح خرد طبع شد  
اگر ان کسب در ترک تدبیری ملاحظه مکر و حجاب حضرتت و با محال با معقول است  
حیاج نشد و اما تقویص تیب با آنکه اصلا نمیدانست و بعد می مرسازد حضرتت  
ار حله استی در و غ که لازم است پیدا میشود و معضم نباشد بدن از شش طعام ای  
میشود و از قوت مکر و فایده کعبه او نوست و ان در انام اصلا ظهور می رسد  
الوقیه عدم امتناع از ان مزاج حیات و اما تقویص بخند ستر شده ام که در  
تقلیل مزاج خلیل خند ستر سع و از و در ارماس است جهت آنکه اگر چه  
سایستی در طبع و نفع است اما تقویص قوت منع حیات از میکند و جمالی را در  
سینه و فعل غالب او نر شود و در دست که در انیون در لث شود و از عمده ترک

طبع م







هم سبب کور و ابانچه را چندان است یکی احتداد روح است و اسطران  
احتداد رطوبات و باغ و احتداد روح موجب ایش را است در ظاهر بدن  
حفا که در بدانی باشد و کما که مزاج معاد بسودا و ایت و بواسطه  
بیوستی که لازم سود است بخوابی لا ایت زهر که در بدت میل ترک  
سودا و ایت مزاج بر طرف بشود و دیگر در اعضاست هر که طبیعت مشغول  
و جاست از استراحت خواب ز نماید و اما در مفصل بواسطه به حساب  
مواد مجتنبه است در جمل و فرج حاصل و سخن مواد از در بماندن بدن و  
حرکت احتداد پیدا کرده و آنچه باین سیلان است ارق و احدی باشد این ادعای  
در غایت صعوبت باشد و اما در سایر اعضا صحت است که افول تمام  
اعضای بواسطه تریه و جمع و تکاثف مساره و مواد را در داخل در آن گستره مواد  
نیز اسیلان موجب غلبه این معانی در ترک موجودند پس تفرق اتصال اعضا بواسطه  
عود با بنساط و در محل مواد در غده حاده حادث شود و موجب وجع اعضا  
و اما یکی است بواسطه انقباض که چون معده متخلخل بشود بواسطه عدم خضاع اهل که صفت  
کرده شد و چون معده صفت شود قوتها کم خواهد شد پس یکی است که یکی از  
مضر نهایی است لازم خواهد بود و سبب دیگر انقباض سودا سبب کله است  
و متواند بود که در ساعات انقباض شود یا کم شود و اما چندان باقی و غرض  
بواسطه رخن مواد حاره در شکم و اما در پیش در و کما که بر ته قوی میشود  
گاه گاه که میزند و بازه دو نیم میکند و قوت وجع بواسطه کثرت ممالک  
و رخن مواد در مفصل معلوم شد و ضیق مسالک انقباض مواد نیز است  
و کثرت اعصاب بواسطه انقباض اعصاب نخاعیه اکثر از آنجا است

حاده

و اما در

و اما در بواسطه حرکت مواد و اما سرفه و انقباض در ریه است و اما در  
زلات حاده و اما بر نماندن او از جهت است که ماده او از موای خارج  
از تنفس است و از پیش معلوم شد حال تنفس پس او از یا بر می آید بواسطه  
کمال ضعف یا می آید و ضعیف است و می شود و اما اسهال و ترخه بواسطه حرکت  
مواد مجتنبه در ایام بدیده و ضعف امعاء و اما تب و انقباض لام استفراغی  
بود بواسطه کثرت اسهال یا دیگر سبب جمعی بود بحسب اتقان افعال سبب  
اما قلی و اضطراب بواسطه اوجاع مذکوره و به حساب معلومه **مانند دهم**  
در علاج حالات مذکوره و اما معالجات این حالات علاج حالت اولی تریه  
قلب است مثل مغزجات و دو المک شش از عمده تره شود و بطوس  
و تریاق فاروق است و در مخلصه که بر نفعی قرب مانهاست و از اثر شربت  
و کلاب و عرق بید مشک و کاه شربت عود و کاه شربت کواک شش و  
شربت ضدل و شربت لیمو و فو که میجویش بحسب مزاج و خصوصیات که  
بر طلب محلی گوید و اما علاج عظمه بسیار در غرض معده بادام معوط کردن منع  
عظمه معده با و بوییدن انجور و خوردن حشاش و شراب مالون و ضماد پاکو  
حشاش از بر تقدم و باغ منع تمام است علاج ابدن اشک گرم سوزان هم  
خوردن حشاش و شربت حشاش با پوست و ضماد پوست حشاش بر پیشانی  
نافع است و باغ حر با قندیک علس بخوننت بروی است که آن در حال  
اشک و ابدن با از پیشی تخم مساره و در غشرا حال بگور و نفع میدهد اما نفع در صورت  
قلند و حالات تنفس می الحمله آنچه اولاند کور شدند با رده بلکه فریدان حالات میشود  
و اما جهت چو خوی سعی کند در از اله اوجاع بعد از آن حشاش و تخم کاهوش بدانه

نفس

و اما

و منجم خوره و آرد نخود و گندم و جو برشته و قند سفید از هر یک مقدار  
نسب بقدر لای نخود و آرد نخود که خورده که خواب آورد و خاکچه در کتب طب  
ذکر است بخار دارند و خوردن است در سبب منع تمام دارد خاصه که  
در و تری کند و اما جهت در اعضا از مخدرات مانند زراعی و سحقت و  
تخم تا آوره از هر یک نوزن عدسی تا نیم خود مجوز است و مایند سود گمان و  
جز بوا و قطن و مغناث و جدوار بار و عن با بونه و روغن گل سرخ و کلاب  
معدت و سر قناری جهت مر حال ده ایضاً است و اما فی که تقوی تام  
در و باشد که بدترس احوال تارک اسهال است این مخارجات وقتی حاجت مان  
واقع نشود که بر ترک عارض باشند و الا اندکی افون از اندام جمیع عوارض سنگ  
سنگ که یک کر شده تلافی صدقاً کند **دوازدهم** در طریقی استعمال آن در بیماری  
پوشیده است که چون مریض مشاهده از طریقه طبیعت بیرون آید عوارض  
ایش از ارضی است که اصحاب عارض شود برین وقتی که خواهد بود و آن  
قوت اگر مریض از حال درین بسی به خواهد شد و آن همانند بهرام مرزا  
تعبه الله لغوا همی مطبوعه خاکچه همه کس را میشد پیدا شد و این که برین  
و گاه اینون میجو روند اغرض حکا و مضامین صلاح در آن دیدند که ایشان افون  
و برین مریضند که فاد ز سر و جدوار و طفل بسیار و زعفران و فرفرف عاقر قرقا  
و مانند این اداوی در آن باشد حساب کرده اند که درش افون ایشان در پیشتهال  
ترکیب میسوزد هر وقت پیشتهال این ترکیب میدادند و فضل تابستان در آن  
که درستان که بهوای آنجا بس که برین مایل بود وقت بیماری تا روز ششم بهی طریقی  
مشتهالی دادند پس مریض را بر سر او احضار کردند و علاج لغت حواله کردند که حضرت

که افون

که افون ایشانرا صندل و نخل و مغز و مغز کدو و طباشیر و اشال آنها صلح  
می ماند که در بعضی ممالک اسلام شاه نعمت الله مرت و با شتر امور علی  
ایشان بود فرمودند که ما تامل و فکر کنی را افون ایشانرا اصلاح کرده ایم  
و باین معادله و طبیعت از معاد متضرر نشود و حترکت آن اصلاح در زین  
صحت بوده الحال حضرت و ما به الاعیاد افونست باقی ادویه را در عادت  
السیار منسخت که درین است متضرر نشود و ما از کشفال مرض طباشیر  
که روست ان مریضی کشفال این در دست بلکه اقلست در حال منع مشاهده  
میکنیم اگر شش مشال بدیم امید خواهد بود ضرر چون رساند و کمر ساری اگر از  
طرف حانه لطف ذکر زند از آن قبل و کجیل ضرر کلی می باید سرور او را  
بخ شش فرخ قبل و تجویل المضررت التصدیه کد ام عمل نموده متضرر و اندک نیست  
و روز بروز نقل زیاد شود و بهوشی مختل شده روز دهم بخار رحمت الهی پوست  
پس می یاید اگر مرض از جنس اعراض حاره باشد داخل افون او مثل صندل و طباشیر  
و مغز کدو و مغز مندوانه و مغز نخ حیار کند و طفل مقدار افون کند بلکه در خوردند  
اگر غذا اصلا نخورد اندکی به بند حضرت که افون بسیار بخت عظیم میکند و در آن  
جعی اشغال تمام میاید و از آن حرارت رطوبت دماغ و سایر رطوبات صلیبها  
تحلیل مرود و وقت عظیم حاصل میشود و گاه باشد که ندان افون متر از او نیشود  
بلکه او را ببالی بشود و آن که مشهور است افونی که عادت نیاید هلاک شود  
کلید است در بسیار حال است که اگر نیاید هلاک شود و ما بسیار افونی را دیدیم  
که در غربت بیمار شدند و سهوشش تاوند و کسب حال ایشان مطلع نمود و چنان یک  
مانند بعد از بحران خود می اندند و معلوم میگردند و روز ششم مکرر بخورده بودند

از عاوت نه خلاص شدند و صاحب حیات اگر ترابنج داخل افون کند تر به کلی کند  
 و در امراض بارده مسخات مثل خندیدستر و عاقر و حوا و فرقیون داخل اول  
 کند و طبل در مقدار و قوی کند که در طعام طبل کلی بید کرد و الحاصل با افون محنت و کل  
 کلی هست اگر خدای قوی صالح واقع شد اکثر تحمیل او و قوت او در ماده خدای او بود  
 و از اضرار بدن و ایمانند و اگر خدای قوی تمامت در رطوبات صالحه بدن تاثیر میکند  
 و من و ضرر کلی مبرسانند می باید که علی الله و طیب را از این معنی و قوت باشد و در امراض  
 نامه مثل از این نوبت به نیم ساعت خودی افون زنده عاقل است که نوبت را از  
 میا ز جهت آنکه احتلاطی که در این زمان حرکت می یابد از حرکت بازمی ایستد و  
 مجتنب شود و در آنکه خود و در دست و خدمت نمی یابد اگر چیزی غنی باشد فضا و اگر طرف  
 نسا در هم محنت در شداید نوب پیدا میشود و دم تاخیر زمان نوبت میشود  
 در طریق خوردن افون مثل از طعام یا بعد از آن اقسام مختلفه  
 ج است زیرا که یا با طعام خورد میشود یا بعد از طعام و مرکب از این دو قسم یا  
 قبل از طعام یا بعد از طعام قسم هائیک است که در انشای طعام خورد میشود  
 و با اول در نوبت و تا خیر مطلق سخن گویم بعد از آن مرکب از اقسام حصص بسیار گنیم  
 و کلام در قسم که قسم گویم و لای اول هم بسیار است اول سکنه و طبل جهت آنکه  
 محظوظت نوبت او از آنکه با جلاط طعام مساندگی فعلی ظاهر میشود مانی آنکه  
 افعال طبیعت تقسیم میشود و یک اقسام مولات حمت آنکه ماعل و اصل است  
 اگر قواش تاثیر باشد فعل او مست یا نهامتی میشود و اگر ماعل یکی باشد فعل در  
 یکی باشد و سلس دره می که افون را تنها و جدا از طعام خورد طبیعت موجب  
 او شود و افعال افعال او را تمام میکند و این سگام میماند که علی طاهر شود عملی از

کند

کندر بخلاف آنکه با طعام مانند که عمدتاً توجه طبع لطافت بواسطه مانت ذاتی که در او  
 و بر تدر آنکه قوه ای مانند پاره از نوبت مصرف کانت طعام شود و پاره دیگر  
 بجای افون و معلومت که چنانکه گفت از عمل خود نماند آنکه بعد بواسطه  
 علیاتی که دارد طبع در و تصرف میکند زمانی که مخلوط شود با مومن و طعم و قوت  
 او در و اثر کند تا به زمان قبول خواهد شد شش طبع پس صرف در و کند با میکند  
 و تصرف ناقص میکند راجع آنکه افون بعد از آنکه یک طبع او بسیار متاثر میشود و  
 با طعام که امتحان میشود بسیاری از طعام کمینت او پیدا میکند و این حکام موجب اضرار عظیم  
 ازین معلوم میشود که در کمال میل افون جدا نوزند چندان ضرر مبرسانند که در شش اند  
 داخل کند زیرا که تمام کمینت فاسده پیدا میکند و طبعت باز شود و کوان می باید حاس  
 آنکه افون که با طعام مخلوط میشود بعضی از ای کشیده غلیظه که در طبع است انش و اعلاط  
 میشود و ظاهر است که نشان این امر است دیدت و مضر است دید ظاهر است  
 سادس آنکه بواسطه تعلیظ و کشیدت طبیعت در و تصرف با اجبی نمیتواند کرد و حاله  
 اعدادش نوبت میکند و نفع حاصل میشود میان غذا از میان خوردن و برودت میکارند که  
 این مضام تمام شود و دیگر مضرتها دارد نفع که معلومت و در موعوش بر کور است  
 آنکه بر تدر تاخیر بواسطه کشیدت و تقویت مواد وقت این مضام بلاغ غلیظه حادث میشود  
 و آن موجب قوی است تا من آنکه بواسطه قوت او در افعالی عمده و مانی کشید  
 و لای بسیار در ماضی رطوبتی که در دست است هرگاه بر طرفت و  
 مضرتها بسیار باشد و از نوبت مضرتها بدتر است که و مانع غلظ پیدا میکند تا س  
 آنکه بر تدر تاخیر بواسطه من فم طبیعت را میل بختری میشود که مین ازاله کند و حاله  
 این سگام پیدا میشود و میل با میشود و اگر اجابده شود آن موجب نشاط او میشود

و  
 مع

و در سایر افواج غذا و مضرتهای اغنیای خود ظاهر ترست از آنکه محتاج  
 میان باشد **حاشا** که کمیت و نشاء او در دمی رسد زیرا که طعم طهارت  
 میان او و میان عده حادی عشر اکدم بر تدریج تا غیر مانع و در دو طعمی و مکرر  
 بر بدن صاحبی در میان ستم خاص و در آن ان مذکور شد تا فی عشر اکدم بر  
 تعدیر تا غیر و خوف افنون در اعلای و فم عده خواهد بود و اس موضع که ایش  
 سایر مواضع است **حسن** و در فنی ترست پس ششده شود و اما در  
 تاخیر اول اکدم افنون هم است و اولی است که مضموم بود باشد تا اذیت  
 این از عده دور باشد تا فی اکدم چون قوی التوتت لسه دی که یکی از مضموم  
 مقررست پس میباشد که قوت او کم شود و مثل طعام تا شدت اذیت او کم شود  
**چهارم** در طری استعمال افنون در ششهای رمضان نویسنده  
 نیست که بواسطه تعدیم و تاخیر اضطراری که در سینه واقع میشود بسیار مضر باشد  
 و بسیار کسان در ایض میشوند و جمود ایشان انظار را بخود حلال است و انقضه  
 میان دست و رطوبتی که بان عکسها اند و از انظار و پیمانی مختصرا باشد بسیار  
 بد آنکه اقسام مضموم است اند اول اکدم یکبار مضموم دوم اکدم دو بار سیم اکدم سه بار  
 و زیاده بر سه بار مضموم اما قسم اول هر طری که خواهد عمل کند او را اذیتی نمیرسد  
 و اما قسم دوم چنانکه در ماه و در شب و در وقت روزه و با فرور و اول روز  
 اند از نرسد ریح تا در رمضان اول شب تا آخر شب نزدیک وقت صبح خورد وانی  
 مشکام او نرسد یا سانه نوزده سمدار و اما سیم رالته نرم باید کرد که عادت  
 خود را بد و وقت اندازند و در ماههای فصل از رمضان تا در رمضان چینی نه بیند  
 اگر بواسطه ششهای افواج قافراش شود از آنکه عده خود را ساهل کند طری است که

دکیترت

در حجب

شانی

شانی که در کباب از چند پسته و اینون باشد مناصف ماب ضعیف عود یا  
 کثیره ابرشند و منته را بان الودیه کنند و سران قنده را بر سانی محکم کنند تا وقتی که  
 خوانند پیرون او رند و البته کدازند که گذارند این مضرتهای قوی مرسند از همه  
 بدتر آنکه عصبه متعده که مانع پیرون آمدن است از کار می افتد و خط عمل مایع  
 نمیشود و اندک در سینه اکدم نصف لازم نقصان کمیت بر طرف شود و اندک  
 نشاء ظاهر شود پیرون باید آورد و در چند عده پسته مضموم این مضرست اما کلیه  
 و مگر چیزی مستوان کرد از افنون صرف یا در کباب از او پسته که مضموم و بدان مضموم  
 مینماید که ان جب در عده روزه حل شود بلکه مانند تا او افزون و طری است که  
 موم را با قدری روغن بادام یکدازند و این چهار را بدان الودیه رند و افز  
 شب فرو برند و امتحان کنند که چه وقت کیمت میرسد و اگر شخصی چند بار مضموم  
 است صباحی را بی غلاف موم ترب و منند و ظهر را با غلاف موم  
 و قند سوده تازه حل شود بواسطه فخر و مختصر حکم موم تنها غلاف باشد تا  
 دیگر یکدازد و این اقسام را تجربه مستوان مضموم کرد در ماه شش تا در رمضان  
 حاضر باشد و اگر حسب موم را نقطه نقطه یا خط خط از او بر آید زود حل کرد  
 و اس طری اگر در وقت یا سه نوبت و شش مرتقا و باشد مستوان غفلان کرد  
 که روشنی نماند و بد آنکه ششاف از همه اسانترست اما مضرست و اعظم است  
 است ایچ از سوندای دل در سینه سوده اراد نموده بی استعانت از کباب  
**فصل** در تراکبی که در ان افنون داخلست و در ان ده فصل اتقان افتد  
**فصل** او در قند او در کلمات مشهوره که در ان افنون داخلست مثل انیسون کلام  
 که در اکثر ادویهای حرکت کباب که از چکلی تندم مستولست افنون داخلست و قند او ان ترست

زود نگذارد

ابراز



ضدل خاصیت ششم در ذات الیه بر روز قراط مع یک رطل مار الشری که  
 در سرطان کورده بخند باشد تا یک شتر ضدل خاصیت ششم در سرطان کورده  
 رخ قراط ناب تر مندی که در آن کله ضدل کورده باشد خاصیت ششم در سرطان کورده  
 هر روز سه قراط و طرب فرخ را بر آب ترنج و پیرانز با اندکی غسل و آب گرم در  
 سینه که کف این سببست هر روز سه قراط بر آب ترنج و طرب فرخ را در پیرانز  
 با اندکی غسل و آب گرم خاصیت ششم جهت سعال یا پس متدار خودی در آب  
 حیات تازه نیم رطل یا نیم گرم آب برک کا مو با سه درم نبات یا مار الشری  
 که در دستخاش و سنکو و کتله باشد خاصیت ششم در ضل النفس شربت روز قراط  
 دایمی کورده از برای بعضی اصل السوس در از زمانه در دوا و بعضی مصفی کیمیا صفت  
 یا در دم از برای روانی کعبه در یک شتر شربت بارو عن بادام و اگر فواید  
 استراخ باشد کبیر و سر روز و در جویج با دوه و قه آب انار شری و سه درم  
 روغن بادام و تخم رزم بزرگ طوطاها صفت دوم از برای زرد سده ای که از آب  
 خنار یا آب کدو شربت ضدل خاصیت ششم از برای سحر قراط از آن  
 سه درم صنغ عربا و دوه درم کل قرسی در نیم رطل لعاب بیدانه و کوفه شراب بید  
 و اگر با سحر دم باشد در شتر گاو حل کند و تناول کند خاصیت ششم از برای  
 مضمضج قراط هر روز دوه درم تخم بارتنگ و یک درم تخم و دوه درم تخم رگال  
 با کلاب و قند صفت سوم از برای بعضی صده و قند مضمضج و خنار کورده  
 قراطی از آن در نیم رطل آب نار دانه و دوه و قند کلاب و سحر خط غیر این سبب کورده و کلاب  
 خاصیت ششم از برای صرع هر روز یک قراط در دوه و قند ما العسل و در  
 سینه غراس سبب کورده ما العسل و کفشان سداب خنک ناشناست صفت ششم

فصحا

جش باد  
 باطنی که او  
 کلورون او

صدم

اندم سر روز صبح کبیر او را بکنند و با یک و قه قهیره سوشا اب فایر تو در او  
 خاصیت ششم از برای تقویت حواس و شش اصل اول صفت ششم قراط تا یک  
 جبه با یک رطل شتره تخم و زره با دوه و قه شتره حشاش خاصیت ششم کورده نیم رطل  
 از آن با تخم بید کبابی و بایله زره تازه و اندرون کرد و در صد درم آب ترنج  
 حشاش یا قاضی خاصیت ششم اگر سر روز صبح یک قراط از آن با سحر قراط در او  
 و یک قراط در خانه ناب و کلاب کورده اس باشد از شرب هم و غیر این سبب  
 او دره که از برای زهر مار صفت ششم خاصیت ششم از برای بعضی لوی و صفت ششم  
 اول شرب دو قراط در سه درم شراب انصه عطر و یک قه قه کورده و برای  
 خاصیت ششم اما حوی نور جعل صفت ششم و اسرار انماست جهت ان سبب شد  
 خاصیت ششم جهت پوست ماه و قدرت بر جماع صبح سه قراط در شتر گاو  
 ضدل رطل حل کرد و دوه و قه ترنج شربت خاصیت ششم از برای شسته  
 کورده از آن در آب برک کا مو حل کند و صند غیر را مان طلا کند خاصیت ششم در حمام  
 از برای تنویم کعبه در آب برک کا مو حل کرد و بر صد غن طلا کند و در سحر کلانند صفت  
 ششم و تخم از برای جره و اورام و قه با یک کعبه و با آب کاشی حل کند و طلا کند  
 خاصیت ششم جهت سده ای صفت کعبه از آن در شتر و ستران حل کرده در چشم ریزد  
 چکانند کسکرم کند خاصیت ششم جهت سده دندان و اخر این جبه از آن طلا  
 از حاقه قه و در شتر گاو حل کند و با مضمضج کند که در و را سکن کند خاصیت ششم  
 جبه از آن در آب ترنج کورده حل کند و در سحر کلانند خاصیت ششم و نیم ما حشاش  
 قراط با نصف درم زنج صرخ باب کرفس حل کند و طلا کند که در سحر حل کند  
 مسدود باشد که اس خاصیت ششم از بعضی نوجوان از برای باد ششام کورده و اس کورده

نشد

اینها  
 نقل اعضا

صیت

و یک در کلاب

و در نیمه که خط این عمل است با دهن است معنی این لفظ معلوم نیست صحت  
سیم از برای خنثی کردن کینه از آن در آب کندی تر و آب طرخن حل کند  
و بر آن طلا کند تا حل کند و در نیمه غنای سسل و در کینه آمده است حاصلست و کلم  
جهت خنثی کردن کینه از آن در بول صبی حل کرده طلا کند بر جوانی حل کند است از نیمه  
حاصلست و دوم جهت ابتدای آب جبر از آن در آب نارس سمن در چشم حکا کند  
خند از سوزن الا حسن کند از سوزن آب این بود حاصلست می دهم از برای دفع  
خود نمودار جبر از آن حل کند در زنبق یا قندی که در خند از سوزن لاجرم می خورند  
از برای زیند سر سه روز برود جبر از آن با کج خندید سمن در نیمه حل کند  
و با کج سوزن کند و عشر سر را سمن بود حاصلست می دهم از برای علاج سوزن  
مرغوبه که باشد کج از آن حل کند با مثل آن در صافی در آب صوبج تر و مالند  
سی و ششم کج از آن در نیمه حل کند و قند سنی خصی که در آب بیاید و در  
مدان طلا کند از آن حل کند و الم زایل گرداند حاصلست می دهم جهت بر آسیر  
از آن در شراب حل کند بر آسیر طلا کند از آن از آن کند و شفا یابد و در  
نحو که حکا این عمل است کای بر آسیر نو آسیر آورده حاصلست می دهم  
جهت حل جبر از آن با جبر سنگ در کلاب شراب حل کند و کوزه بر کمر در آن  
آب تن شود حاصلست می دهم قراطی از آن با آب سداب حل کند و در نیمه حل  
صبح دهنده حاصلست می دهم از سنج انداده بود و ظاهرست که امثال جراحی  
نموده زانده از آنست که خنثی است **فصل ۴۴** در میان  
جمل منافع بر شفا بخورد فضل سمن بود متصل منافع بود و این شکلست  
بر جمل منافع او اصل منافع او جهت سمن است جمعا مشرب بود و مذهب

در نیمه که خط این عمل است

و ناحت بر سرد و در او روغنه بصره طخیر اذن و زکام و زرد و قوی عصب و  
محکم صحت کوش و در آنها و نوبه با از زمان وضع کند روغنه و کوزه و کوزه و کوزه  
و در آن روغنه که در آن سرازه و در کوزه ای کند و قوه حافظه نماید  
و کوی را که در زمان کندی بود آن شقی از زمان او بماند شود و مالم را که در آن  
را اندک کند و سخن صافی کند و او را کیش به و از برای سبب سهری و سهر سبب است و روغنه  
و مضمی بر روده معده ممدت رسیده حرکت مد و حکم را ای کند بر بیخ دم و فایده  
و هر ربو و انواع است و تر بیل بدن را که عرق و کوی آن حلی بدن شمی که صفا  
عرق ساد را حل کند و در صفا قادر بر سرد و حرارت غریزی را بر او زود و کالی و کالی  
و تشاوب را دفع کند **فصل ۴۵** ساده و الب که بر خند سنی کند و الکه خنجر بود  
و در او ای جوب بدست آورده و اگر در طری سحر مطهر باشد تر کسک اصلا در حد است  
شدگان خواب کاخا غده اید طلال اید سمن نموده که مثل اردو یک آب یا برنج و کوزه  
در روغن مرصه خوب باشد تا جابر حاد و باطبخ سمن نموده باشد صفا صفا صفا  
سمن باید که او به را جابحد المکونند و اگر در کوش فرج و مذهب حرمانه که در کاف و کالی  
زرد کب باشد مثل گل سرخ و کاو زبان و منقوب با هم مکنند و مثل سوزن کان و زیندال  
با هم و مثل در آن سمن و مثل و حو لیحان نام مکنند **فصل ۴۶** در و کفر صغیر  
بر شفا که خواص هر کوزه حکما بر شفا معلومت است کلس سبب و اصفوی از سمرک است دم  
زراعت سمن خند دم و مهران در دروغ فرعون عا و در حاسن الطیب از سمرک است دم  
کوه و نعت با سه برابر مجموع او در عمل بر شفا در لطف حشر نافه یا مکنند و در او  
جو سمن یا در کماله جو سمنه سمنه استعمال کند سحر و مکر مکنند سمنه خ شفا  
اصول از سمرک در دروغ عا و در حار مهران فرعون سمن الطیب از سمرک است دم شفا

شفا



گویند و به نیند و با سه برابر او غسل میسر شد و بدستورند که نگاه دارند  
 چشمه دیگر فضل سواد فاشرا و خشک گل تراغ از آن از مرکب و در عزان  
 زراوند طویل جنطیانا با غرض شوش در هر محض از برای مرکب و در عزان  
 اقنوم مرصه از مرکب است و در عاذرها اقنوم سسل ناردی از مرکب و  
 در حذمت که گویند **است** دیگر از املاش به والدی اقنوم  
 در مفضل کند بر رابع **است** در عزان غده سسل الطه در عاذرها اقنوم از  
 مرکب کیدر **است** گویند **است** رعیان و سسل و اقنوم و اقنوم یک  
 حد بدست کوه و عقاب بود **است** که ول و ول و ول  
 و در مرکب است از جمل کرد **است** زعفران و غسل کند از برش جدر  
 بعد سنا از دو جو تا مکرر می بکار **است** در او از این دو اعلی تر و در این  
 را با فراصی کس می کند مقل کرده و این منافع از مرکب آنها هم **است** از کینه  
 که مجموع منافع را در او تا تاریکی از آنها لای علی العی و التوجیه کشت علی الحینه **است**  
 شیخ از سنی آورده که زین بر شفا مانف او صد از زمان با ابرکای صدای  
 صاحب کتبت **است** اقنوم مصری فضل ایض از مرکب **است** در عزان رابع  
 از آن از مرکب و در مفضل و در مفضل عاذرها و در مفضل شری است  
 تا در قراط کتب برای احوال بعد از شفا **است** **صل** در طول اسفصال  
 این ترکیب در مفضل طلاق خاص مرکب که از آن می در مفضل **است** و در مفضل  
 با در شرف نماید و بعد از آن در مفضل و در مفضل **است** و در مفضل  
 غریزی کند و در مفضل **است** و در مفضل **است** و در مفضل **است**  
 سسل یک حصه باب فاشرا در زمان سردی بر او پانزده او در زمان جوار

به او سه روز یکبار باب فاشرا و در مفضل **است** و در مفضل  
 یا سسل خدر کند **است** و از برای صاحب صیاح بار و یکجه از آن باب **است** و در مفضل  
 سبط کند و محض صاحب لویه سبط کند **است** از آن باب **است** و از برای اراضی  
 کله از آن در مفضل نگاه دارد **است** و از برای سعال و در مفضل **است**  
 الگویند و اب این نشانند و از برای سنی و بر باب زهره و اصل لوس  
 و از برای درد سر صده و صده باب نیجه که بعد از از رطب گویند و ان شواذ است  
 شود در مفضل زهره و از برای وجع سیر ز کلاب و سرکه شراب و از برای درد پهلوی  
 راست شراب اصول و از برای درد پهلوی چپ **است** و از برای وجع  
 کبد باب و غسل مرکب که عرض کبد بار داشته و از برای سده **است** و از برای  
 و از برای بطلون و صحت ایهال باب موره و اگر در میان رسد که در مفضل  
 کرد و از برای وجع خاصه کلاب نم گرم و از برای حصه باب **است** و در مفضل  
 از بر زنده و از برای مریض که او را حوان نماید **است** و از برای تب  
 که ز باب ایضون خوش شده و از برای زجیر کلاب **است** و از برای  
 و مکرر تا باب **است** با آن درد سر صده **است** و از برای **است** و از برای  
 برای شل **است** و از برای عجمی که او را سسی مملو **است** و از برای  
 و از برای قدرت جاع نخود **است** و از برای نفوس سرد **است** و از برای  
 که زراید از درد **است** و از برای **است** و از برای **است** و از برای  
 حله خورد و از برای **است** و از برای **است** و از برای **است** و از برای  
 باشد مطبوع و از برای **است** و از برای **است** و از برای **است**  
 بدست تا چند **است** و از برای **است** و از برای **است** و از برای **است**

عینی



و آنچه ز جاد و ز حرارت عملت که با وجود غلط قوام ارسام تنگ سرون  
می آید اما در اول است شمال دوج مثل او سوسوم ده است که دمی دیگر ما  
افزاید میکنند مست میشود چهارم وزن دوج است که است او شانی که است  
از قبیل است است ماول که غلط است و چون نزل و چون غلط است  
نکرده و باقی را درون یک است و در بعضی دو مسند و در بعضی چهار مسند  
و در بعضی کند مست میشود **فصل ۹** در مفاصل این ترک که اولی است  
آورده و فرغ کند این سخن آورده که مفاصل این زمان صبی در وقت و بسیار  
میشود و این بسیار است و بیشتر از آنکه در اول رسد است و در ماه و سال کم است و این  
انرا را در در زمان صبح است که بواسطه آنکه در وقت تمام شده و در وقت اول است  
در وقت میکنند و در وقت این است که مانند در وقت می آید که از نای  
کم و سرد و از حرارت بودای حراتی و در وقت و در وقت که از نای دوج و در وقت اولی است  
صبح بود و حرکت کند و آنکه حرکت کرده زیاد شود و آنکه زیاد شود و در وقت اولی است  
و در وقت کرده و در وقت که از نای باشد یا با دوج دیگر در وقت اولی است  
و در وقت و در وقت که حرکت کند و حرکت کند و در وقت اولی است  
و آنچه نامشود و مجموع را نمانده دارد و در در اسالی که در آنه و در وقت اولی است  
کند و گوش بر داند و گاه باشد که مواد از ارضی که در آنه و از آن اذن حضرت  
کم شود و صداع مسوح که از نای و احتیاط است و در چشم را که از نای و احتیاط  
باشد و در گوش و صفا و در دندانه است که کند و در ارضی کند و در وقت اولی است  
و محتاط از او خوش بودای و بهمان دو کاس و بالجه و قطره است و  
بیداری شرط همه را با صفا آورده و صحت حاصل شود ماذن از غلط و معنی آن

و مرود و مایس در طب را فاعده کند بواسطه نوبت طب و روح و صحت  
این دو در حال رضی بان اصحاب کلی است اگر چه در زمان صحت خندان اصحاب  
اما در زمان تنم و مختصر در زمان صبی و حدیث و در زمان شش و نوبت و هر چه صحت  
بان است و اگر در حیات حاده بدینند بواسطه آنکه بان صحت است  
فانده و تمام مبرسند خاصه زمانی که از صداع و در و بیطاق شده باشد  
و در مفاصل و موصوع نه از صحت آنکه شماران حاصل شود بلکه از آن جهت که نوبت تمام  
مبرسند بواسطه نوبت قلب و اما روح حیوانی و العاس فوه طبعه و جواز  
عزیزه و اما اوجاع مفاصل و نترس بجه معلوم شده که نوبت است و در وقت اولی است  
اول است که هر کس که از سر عینه از ال ارضی در نفع است از استعمال  
این از نترسند کی بیرون می آید و شب و نوبت است بواسطه آنکه کباب  
این است از حضرت ان و محلا است نفع و شرح خواص این زمان قبول  
اگر است معتد انام محمد الدین را زنی آورده است که هر گاه در نوبت باشد  
یا در خانه باشد یا متصل یکی از سعدی باشد از نوبت است یا در نوبت است  
بگر آنصورت مهربی و نفع است از نوبت است درم زعفران و زرا البیج از  
نوبت ده درم فقیهون که درم عاقره قره که درم کونند و به نوبت است  
سرسند بعد از نوبت رغو و بعد از استماه استعمال کند شستی از آن شب  
قران احوال این نوبت است نوبت است و در سر کتوم بواسطه نوبت آورده  
**فصل ۱۰** در مفاصل ترکیب است نوبت است که این حرکت  
بعد از اذیت اختلاط را حاده و مخفی می آید و در بدن پوست و خفاف  
زیاده از قدر مقرر احداث میکند و چون دمی بواسطه او را کات است

باطن و اعمال اعضای بدن مقتضای رای صحیح از دیگر حیوانات امتزاجی باید  
 و اس تراکم هم تقوای فکری و حسی ضرر رسد و هم تقوای محرکه حرکت اعضا  
 پس از جهت حرکت امثال اس تراکم از تدابیر امور و کاش معاند شود  
 و چون حرکت کاش قه مستو اند که در سعی در تحصیل اسباب معیشت میکند و از کمالات  
 و سعی و دشواری باز میزند اما اگر توجهی که در او اهل ارتکاب است بر اعمال شود سعی  
 و تحمل در زمان ارتکاب زباده از زمان عطلت میکند همان مخور شود و خود را در  
 و رطوبتی اندازند که از تن بیج کار نماید دلیل این که قوی بکری اول ضعف پیدا  
 است که در زمان طلوع نشاء اس الک انگار دقت میرفتند و در اهل نظر  
 و فکر معنی سارط برت و الماروم بطل را اگر خوانند که معنی طبع معلوم شود از  
 باخس شطیح و جمع و تنزی محاسبات دقت متوانند است و ضعف اعمال بی  
 در کمال ظهور است این حالها و قیامت که در ضعیف و کبر مثل دق و مانجی و عوارث  
 جگر و ضعف معده و امعا و امثال اینها که حکم فرج عارض میشود و از معده تا  
 معلوم میشود که ارتکاب سیط در مداومت اقل ضرر است جهت آنکه طبع را با یکدیگر  
 سر و کارت راه اتساع از ان وطن کسرح از مضاران در مافات و  
 بسیاری حضرت نمی خند و است که دیر تر از آن و ضعف میشود و است تراقی صورتی  
 و در تجاری و متوسط استها که از بد اومت امثال برش حاصل نمیشد و ان  
 احوال برش بسیار ابراه است که اربساری فضل و ادویه حاره حکم کم میشود  
 و احتیاط حاد و محترق میشود و طبع از ابجد مبرزد و اس طوق است که  
 بتی سر و آید و وسط رانده و دیگر است که زمان تا شرمه بسیار است و حجت  
 به بسیاری معدا رند از که حرکت است خاصه معانی اگر چه معانی او در برند

المر

و کم است اش طبع تر باشد اما زود تر است منحل میشود دیگر نمی نماند که اگر  
 فرض کند که حرکت مناسب فرج و وقت رسن و عادت و امور غیره معتبره  
 باشد بواسطه آنکه در مخافت فرج بواسطه ضرورت ترکیب با مع شود خوب  
 تخیر طبع و پرش از افحال او میشود جهت آنکه دو اهر خند متحد باشد کیفیت او  
 با کیفیت بدن در میرسد اما چون ش بر بدن شود در و تاثیر میکند و تاثیر بدن  
 ضعف او میشود و هر چند که دو بیشتر باشد تاثیر و تاثیر بیشتر خواهد بود و این حالت  
 هر گاه تبادی شود حضرت عظیم شود و ان کایست که همه اجزا بروقی امور معتبره باشد  
 و این خود یا ممکن نیست یا نا در الوقت جهت آنکه طبع او در یکا یکی معلوم نیست  
 و خصوصیات اجزای البتة بسیار خواهد بود و بر همه کس در همه حال ظاهر میشود بسیار  
 دو باشد که در اکثر فرجها عالی داشته باشد و در فرجی مخصوص خندان حال از  
 نظرها باید یعنی برک که مراد علاج کرده اند ظاهر باشد بر فرض آنکه معده است  
 همه مجرب باشد و مومن العاده میباید بود که از ترک حالتی جدا شود که حضرت  
 عظیم عاید شود هم از امور شهوره و عرض کند که حار طبیعت و از برای دفع مخفات  
 نظر خود ندارد و اما اگر با انوسن جمع شود بسیار حضرت رسیده شده ام که  
 جمعی برین اطلاع داشته اند و انوسن جهت هلاک خود حورده اند و در عرض کند  
 از جهت آن تا قابل علاج نباشد و بخانه محمد زک یا ارسائی صل کرده که انخواه  
 طعام مانوست که عادت جاری شده در جمع میان این دو غذا و اگر اتفاق جمع و  
 شود بکشد آنگل را و اس میخوام که این انوزند خود بیعیم دهم و سم اجتر سکود که دو  
 چهرت یکی و ای جید النع که در شرب ان ضرری نیست و دیگری غذای لوف  
 و جمع میان این سه می شود که بسی کایت میرسد و من نیز از نام میبرم و اطباء میگویند

بستان

**السبع** چهارمی سنگ دگر و تری مریک و ترنگ باط باط  
 و بقورده کس گوید سر نوع می باشد کجاست که کل او را یک مثل رنگ قرمز  
 باشد و رنگ سیاه رنگ باشد و علاف تخم شده کلنار لود اما خاوار  
 باشد و نوع دیگر است که رنگ کل او یک سب و رنگ کل او زمره از  
 رنگ باشد و کم صفا اول رنگ تو دوری تر است نوع دیگر سیاست  
 و این مرد و قسم جن است یعنی دیو ایلی ارد دست است یعنی خواستار او و این  
 در قسم معنی در اعمال طی ندارد اما نوع سیوم در اعمال طبی است معنی و قوه او  
 علامه از قوه باقی نمی ماند که حیثیت او بسیار است **حاصلت اول**  
 است که دستور بد کس گفته است که بعضی مردم عصا به برکوشخ و  
 تخم با عصا به تخم نهاد داخل شفافیت و او دیو کس او جاع عین میکند و منبع  
 حاصل شده **حاصلت دوم** آنکه سر رخت مواد عاوه کشم میکند **حاصلت**  
**سیوم** نوع او از برای او جاع اذن **حاصلت چهارم** از برای او جاع اجرام  
**حاصلت پنجم** او را با آرد جو یا سوبق جو مخلوط است زنده است او را حاده که  
 در چشم عارض شود **حاصلت ششم** همین است او را با خواهر تو سحر باشد  
 یا غیر آن **حاصلت هفتم** است سیاه او را حاده **حاصلت هشتم** تخم او مجرد ا  
 حمت او را زنده کرده **حاصلت نهم** تخم او برای سر فر و زله و سلطان است  
 کشم میکند و منقض می کند **حاصلت ۱۰** سر کاه که متد اردد او تو گوش که حیات  
 ارسش قراط باشد و سر قراط چهار جهت باخشاخس باه التواطل که عیاست  
 از با العسل که باب باران ساخته باشد ما با صافی خنجر در مجلس مذکور است  
 موافق باشد برای زرف دم از زرم و ارس بر اعضا نه **حاصلت ۱۱** اگر گویند

ص ۱  
خواص ۲

۲  
همین

نمقال عرخته  
سند

نیم در جن ناس  
نیم در جن ناس  
نیم در جن ناس

نیم و با شراب ضا و کند **حاصلت ۱۳** همین از برای استمان  
 که در جن ناس نیم کند **حاصلت ۱۴** او را با آرد جو یا سوبق جو مخلوط است زنده است او را حاده که  
 ضا و کند منع مانده **حاصلت ۱۵** ورق نبات را سر کاه قرص زنده ضا و کند  
 سکر او جاع سده گامی که با سوبق مخلوط زنده مانده ضا و کند منع مانده  
**حاصلت ۱۶** ورق ماره بگونه و در موضع الم ضا و کند جهت سکر و ص **حاصلت**  
**۱۷** آنکه سر کاه یا چهار رنگ او شراب باشد سکر کند **حاصلت ۱۸** سر کاه که در ورق ال  
 نیز زنده ضا و کند سیر متول را طبع نمکند و بخورد سدا رطوبت عمل را زایل کند  
 در حال در کربن **حاصلت ۱۹** از کتاب و در کس متد او شراب  
 وزن مذکور که با صفت از مال کس **حاصلت ۲۰** بعضی جنس کل برده اند  
 که سر کس که در معی مولون او قروه و صد ای باد باشد از زور او خسته تر است  
 داده بکماند مع **حاصلت ۲۱** سر کاه را بر آب سوزند را سر کاه طبع کند و طبع  
 آن مصفحه کند و در دند از آن بد کند این است **حاصلت ۲۲** سر کاه که در کس متد او شراب  
 مذکور است **حاصلت ۲۳** سر کاه که در کس متد او شراب مذکور است  
 کند جهت آنکه خون را در اعضا مستعد رود **حاصلت ۲۴** سر کاه که در کس  
 او سر کاه یا چهار رنگ و یا با طلا و آن خمر است کل علاج را خوش کرد اند  
**حاصلت ۲۵** سر کاه که در زالیج را اود کند و دو از اود قوی جان سزند که بدن آن  
 در دنیا کس سکر دهد **حاصلت ۲۶** ای ای نایب آن که در کس متد او شراب  
 و اضمون او سر کس و زور بر طلا برشته نایب و از آن متد را قلا بخورد سهر ایل  
 کند خواب اردد و زور که در سینه زنده کند و دند از آن سوزد **حاصلت ۲۷**

دو کس

نموده که هرگاه سخی کند زرباج را تنها و قطران محلی را اند و صورت آن زنده از باقی پی  
 کند در سبکی کند خاصیت ۲۶ رازی در کربس آورده که جمع اضافت  
 ج را بر کاه که در وقت و تخم از آن کند و ضا و کند منع البصاب مراد کند با عضای  
 مورمه خاصه که در هر کار باشد و در آنند ای درم ضا و کند و اما و این است که  
 بسیار زمان کند از جهت آنکه اجاد و ماده مکنه حشر مکنه که این اگر حریف  
 است که با و که در نوع در سبک علی کار نماید اما آنکه که که سار کند از جهت  
 سوزیدنت خاصیت ۲۷ اب برک او را با رو جو کند مخلوط اند و از آن  
 ضاوی تر سب و سب سسکس پی در گوئی وضع خاصیت ۲۸ هرگاه که برین  
 کند برک او را با پیب یا زرده تخم مرغ مرغ کند سسکس ریح اسهل دید خاصیت  
 ۲۹ رازی از کهنه سسکس بل کرده که در کتب ادوی فرزند لغنی در ضمای فرم آنکه  
 قوی رعم کرده اند که غلیظ بج بر صاحب بولج مرغ سب خاصیت ۳۰ مرغ  
 احتیارات عصاره او است دم با فراط را سود دهد خاصیت اسم اگر بر  
 بر ص طلا کند نفع نافع بود خاصیت ۳۱ متوی اعضا بود خاصیت ۳۲  
 اگر در بدن طلا کند در دگر فرس را نافع بود خاصیت ۳۳ غده ای کند که برک  
 از با پیب نرم مکنند و برین کند و بر مکنند در دگر انکار استاده مضر است  
 مسیح گوید که احداث حقایق و خون مکنند غده ای کند که چهار دم زرباج ما در دم  
 انصون سبکیت که در سبک کند و هرگاه این و زرد و جویش سارند جواب آورده  
 بعد از تناب و استخوان تاریخی چشم عارض شود و بدن سرد شود بعد از آنکه کم  
 سارند و بعد از آن ضعیف شدن و زردی رنگ خون و عین و چشم و استماع حکم عارض  
 شود و کف در زبان او و چنانی حادث شود و بعد از دو روز شود و گفته که فرس

ش ۲۸ هر که در دم کسی را که چهار یک رطبی از قسم لحم حر و دست شده و زانو  
 مضره زرباند گفته است که اگر مقداری که توان استعمال کرد بج قرطانت  
 و گفته که این عود را در ج بداند و در داخل بدن بغیر از قسم ایصل سارند  
 و در خارج بدن سیاه و سبز را فایده است بدل زرباج از قول ارا  
 و بسیاری از مردم لوزل بیونست و درین طاعت زرباکه جوهر برانند که بدل  
 انصون سه وزن آن زرباج است سه لوزل موازن و مقابل کشف انصون سه مقابل  
 زرباج خواهد بود چون آنکه کشف زرباج با کشف انصون برابر باشد لوزل هر  
 مخصوص کند که بدو است که بدل آن سه وزن او زرباج است سه لوزل  
در علاج زرباج دستور بدوس گوید که هرگاه که بیج را خورد سبک است آورد  
 و فکر را مخلط و پریشان زنده ماند شوکران علاج این با ستوان کرد و است  
 که ماه العسل بد سبک و شیر سبک بد سبک خاصه شیر زربا شیر خربا و وانی که  
 در آن پنجه خشک پنجه باشد و متع شود و بی الصنوبر و تخم ماشا پنجه و پنجه کوچک  
 کند و بوره با پوست جوز بوا و ششم دره ترک و پیاز و سیر مجموع را گرم کرده  
 بخورد و طلاش گرم بخورد رازی گفته که شارب بیج را سبک حاصل شود و عصباب  
 است شود و کف از زبان سردناید و شمشیر شود تدارک انصون است  
 با العسل و طبع اکبر و بوق بعد از آن کرات سبک شیر سیاه است که صحرای فیهما  
 و الا علاج ایون علاج کند عیسی علی گفته است که بیج سیاه و دو دم خورد  
 او را کند و او را ذاب عمل و سردی اعضا با تمام در زردی رنگ و حلیق من زردی  
 چشم و ضعیف شدن قوی حال شبیه نمون و کرفس زمان عارض شود میوه سارالدو گوید  
 که سستی اندامها دارد و خارش بدن و دو روز با سیاه شود و بیجا کند

که سیاه

که در انصون م

طای

بر لباید و ادواض جنون ظاهر شود و لنگه او را بسیارها بیا ننگه دلوانه که نند و باشد  
که در افق کمانی بپلاک کند عصاره و روغن او را قریب من خواص است خنجر که گوید که از  
کل و برک شمشخ تازه او بعضی عرق گرفت معتقد اند که مسکرت از آن خنجر خنجر  
حورده اند از نری ناصفه در علاج کتخ حورده باشد معتقدان قتل دستورند و سوس  
که که بر کتخ تناول کند او را سبب عارض شود و فکر او محظوظ کرد در مثل شارب  
شکر که آن مع الطلاء و اگر با العسل و شتر بسیار خورد خاصه شتر زیاده شتر  
کا و ضرر از آن دفع کند و تخم آن که در آن خنجر خشک باشد معتقد است و از حب  
الصند بر نرفانده مرسد و تخم با منشا باب کتخ نافع است و پدید که کند و لورده با  
سبب با سلیم و جوف و پیاز و شتر و انجیر و هر چه با و نند بسیار که کرم لغت  
باشد و طلائع کرم کرده بر نند محمد زاکو که شارب از اسکر تام و کتخ های  
عضوا عرض شود و کتخ از آن بیرون می آید و چشمها سرخ میشود و تیره آن کتخ  
باید العسل و بطبخ انجیر لورده بعد از آن شتر تاره چند بار بید نند اگر فایده کند علیل  
افزون عمل او نند عیسی عا که که زربالغ سیاه را هر که دو درم خورد او را کتخ و اول  
عقل زایل کند و بدن سرد شود و در یک زرد گردد و زبان خشک شود و تاریکی در چشم  
پیدا شود و نفس بسیار کند و حالش شسته بد لوایکی عارض شود و سخن نتواند گفت  
این کتخ را که که اگر علاج تداک کند در و در ریش شود و در من موت کالی و سبب است  
و زردی و سردی پا و دست عارض شود شتر اگر کسی که شارب زربالغ را عارض  
مستخرج شود و زبان و رگ کند و کتخ از زبان بیرون آید و چشمها سرخ شود و او را  
دو درم عشا و و رب و نسو نسو عارض شود و بدن بسیار خار و دگوش که شود و  
لش یعنی کتخ آن حکم پیدا کند و سستی و احتیاط سدا کند و باشد که مصروع شود و

کوشه

ادوانای

ادوانای مختلف ارشاد سر زنده مثل او از خواص و در معالجات متوجه  
از دستورند و سوس تخم ترب و خردل و تخم انجیر داخل مکنند و مکنند  
مرجوب مطبخ ناصفه و ترب را نیز ذکر کرده و تخم ساز و سوس را نیز ذکر کرده  
و تریاق کبیر و بجزینا و مانندان و تریاقی همست و مکنند که علاج آن می  
آوردن است و تعدادی در علاج این مکنند دستورند و سوس آورده و مکنند  
و مکنند شادیت من کل رطل من الاخر فاسکه و لم نعمل فیها طایفه ای کتخ که  
حوراس دو المعنی ج ارضی با سبب است و مهر است که برودت ارشاد او  
است که در جسم رطوبت اصحاب ماضی کند و در با سبب اصوات سوا کند و از  
یابس شده داده سانه جهت است که برودت و سوس آن معطبت  
و اما معتقد برودت او بسیار شدت ندارد و معین سوس او و الا سوس  
در جهت است که نند اس دو احمد و اسکت بواسطه آنکه اقرب اعتدال  
و نارسای هم اس دو در مرتبه سبب است مکه ادون و انزل از دست در  
خروج از اعتدال و از امض او می است سبب است این او کتخ را سوس است  
در در اداء و زاده از امض است خنجر مکنند که این کلام اگر چه اکثر معتقد است او  
حق است و تخم ناصفه اما نه از سوس بود که از معتقدات لارم می بود و اما است  
اگر چه که کرده در جسم من سبب است اما سوادند که کمحضات حرارت حوری  
خند باشد که معارضه کند بعضی برودت یا غلبه کند و معقول باشد اما  
نه نادر نظر اس در امون و طبع است آن مذکور شد مان روح مایه کرد و مکرر طای  
که سبب آن میشود که از تا شتر برودت حاصل شود غیر رطوبت البوه است  
که در بواسطه آن مرطب ممانند جهت است که رطوبت یعنی نند است و تریاق بود

رمانجور را مکنند

مکنند





و صاحب نوم که اندک حب جز مایل باشد حب از جهت این اختلاف و این  
انگیزه که شده است ما مشر بعضی از خواص و افعال این حکم بیان کرده ایم  
انگیزه در بعضی جای هم که در آنجا ناکار یا مکرر آید مدائمه علی بن علی که گفته  
او در درجه صفاست بیان آن میگوید طبع آن سرد است در چهارم و تریاد  
تغذیه او قوت و از برای تارک انفس نوع او مومعت اگر خواهد  
رقی کند قدری بکوزند و هوش سوزن جلی زمان بگذرانند از وقت عاصی  
عادی و گاه باشد که بواسطه آنکه از غم و المی نارنج سوزند بکوزند و هوش  
میفتد مرقم نور بخش بود از آنکه مردود پس جلی هوش را حرکت کرد باشد  
و از آن شمای سحر الحاله بگویند آن است مسموم و کشا و در خود باشد  
کسی را بر بعضی اطلاع بمسود اما اصفا مضافه آن ماده که از ناخود علوی حاصل  
شود از صفت اصفا صفت از اصفا روح و دوی سدا میشود  
شیخ ارسس آورده است که جوز مایل عده و طبع عصبی میگوید که اگر در  
مراط از آن در نیده بخورد کمی در کستی تحت اعدا است که در کس نام  
آید که اگر اندک ماسم درم بکوزند همین اسکار فوی حادث شود و گاه سید  
و گاه باشد که از آنکه ساسد و مایل اب ان بکوشاند تا در مایل اراجه  
سه چهار عده از آن در مایل اگر کوزند ساسا کبسی یا مند صاحب نوم آورده  
که عده و دماغ و دست و فم حضرت آن سکه که در آن صخره خاشا شده باشد  
ناید کرد شری از آن و انکست از مایل اولت که جواب می آید اگر  
مشترک بزند آورد از روفس مایل کرده که جهت عصبه کف کل میس  
سره گاه بکوشد با عمل پیر و زنده دیگر فوس ار ساسا کس که اندک آن در و

حراری که در دل و دماغ عارض شود برود و از جهت نفع زمانه سید  
و با سکه سهند بن کزنده اولی که در جوز مایل سکس اوارت منوط که نفع  
التیاب رسیده باشد مکنه و انگیزی را که سید او با فر اطار رسیده باشد جواب  
می آید و در استعمال در ربع درسم در مکنه زانند و مکنه درسم در او در مکنه نفع  
که است که بعضی او جواب می آید و سخن خون می آید در مکنه سید اولی که  
آید که طری جوز مایل و نفع بود که آنکه صرف از اعاد کند خفا که  
و سوز خوردن اهلست و مکرر آنکه آید و سهند ما او هم کند نوعی که جوز مایل  
ان باشد و این نوع است بود و مداد است رنگت ابر سوزی خاص باشد لکن شها  
و حرمها با ان منع باشد و جزئی می رود و حکم حبشی بود و حرمهای سرد تر  
و علقه نغم خنده اندر رسیده بدید او زنده و در سوزن و چشم رسد و محاصن  
ان بعضی در قرآندی کتاب مد کور است و در باب مسموم آورده که جوز مایل  
طبع اجرت لکن او عن کند و غره و تر شها با وی نفع نماند و او تر با وی  
ار موم جوان و نماند که در حوی بکوزند و عصاره برک و طلا کردن ترس  
نفع بود صاحب نوم از د سوزند و سس کرده که جوز مایل دماغ و دل با نضر  
مرب نه و اگر اندک از آن ساش مند سجات آرد و چند روز در جواب باشد  
آنکه در کلوی او در مایل کاویا کوشند گفته بر نند شیخ ارسس که در آن در آرد  
و جز غیر و عشاوه یعنی نماند که برده چشم او گشده اند و مستی و سبات  
عارض شود و مقدار کشال از آن در یک و در مایل مرسند خاصه میندی و بل از  
قل عقی بارد و پس بارد سدا شود و اما آنکه کمتر از نیم درم باشد سسات  
می آرد و سس مینزد و نکشند الا صغارا و اعظم علاج او می است لطرف اب

ر  
انگیزه

خوردن

در عرض و تراق او رگت و با او شراب مفضل و عاقره قهوه و حب العار و در آن  
و خند ستره ماشه و دست و پاره ادراب گرم نمند و بدتر از گرم کنند سینه ها  
گرم کرده و چوب زنده برونش مان در عرض قسط و الله که تواند ریاضت غیب  
را التزم کند و اعتقاد الهی با عاقره قهوه و شراب حلوه و جمع حاجات  
افزونگی او در صاحب ترویج گوید که مداد ای ای ان لظان در صورت  
بعد از آن شرمه و بر که در آن کمان و بود صحنه پشده باشد  
نقد آن که در حوز مانع آنچه مادر زمان خود می ختم در وقت خنثی است که در کرده  
و سایر باشد که نجات کس بر نفس زمان محبت مشوه و خمر گوید که تعدد محبت  
و اما اسکند حوز مانع از نیست بطلت باجهای حوز مانع در دم در وقت خنثی  
که سبب یا چهار جبهه آن بر که محو در دست می افتد بطلت که در دم او می آید  
چه جای بگذرد و کوشال نغدادی بعضی ارا که در کور شد می آید و مگوید که اعراض علاج  
او مانند بروج است **شکران** اسم نونانه بجز اندکس از احتیاط نماند و  
این جویان و طاهر صاحب موم گوید که بسبب مانع او را سوکرانی گوید و روی  
اسوسون و سونامه اسکوس گوید صاحب اختارات گوید که او را مظلوظ و در  
بعضی نسخ حظلط و سونامه موسون و سونون و اونون و طیسون و در بعضی نسخها  
طلقه دون و ان طلی است و در سوس و دوس در کتاب حج دان او سوج آمده  
صاحب موم آورده که از سوج است خمر گوید که از خلاف و نیست مبرها را ندیده  
که سوکران برکت روی شهر لاد و ان حج ناتی بود و گوید که سوکران هم این است  
و سوس و دوس گوید که ان نایت که در ان عهد ناست ساق را مانده و  
زرد کس که ان برک قشمانه و ان کج است صاحب اجزاران مگوید که در

ان برکت حصاره ماملو یعنی رگ خرد در از نانه حمر گوید که واسطه آنکه قش  
تقصی فاسط ان علط و ان شده و هم صاحب اختارات در کلمی ارد که ان است  
نقد باز زد و اس نر عظمت حمر کج کج فاسط و همار است که او را برک  
برک است نماند و نغدادی مگوید که کج مش با سوس و ف نهر سوس بار سوس  
که که فرق میان ورق او و ورق قش است که او در قشتر او ورق قش و روی  
بسل اعلام دارد و بر بالای سوس و کللی است که در ان سوس مگوید و کج نماند  
اسوس سوس تر از اسوس بیج ان مگوید و در سوس فاسط حمر مگوید که ان که  
در حلیت با عاقره زنده ام زمانه که مخ کرده بود و مالای او از نیک گویم زمانه  
صاحب اجزاران گوید که روس گوید ورق ان نماند ورق سوس در روی سوس  
بر روی ان بار یک دو مخ ان نماند ناخواه باشد شکل ز بطعم و لعاب و اسهال  
و مولف بعضی می گوید ان حج گوید پاری و در سوس گوید و سوس ان  
نود که در ولات نزارت از نماند و از او در سوس نماند که سوس است  
حمر گوید که در اکثر مواضع نماند که در فصل باج قش است و شهر که بر سوس  
که از او بر کنند زنده ان بهما صورت آید خواهد چند ان خواهد که ان و تخم  
بکر در سوس ان در بای طبع سوس مانع است سوس و نماند سوس و نماند سوس  
از او اسکار سوس مگوید حال سوس که نام مردم ممد اند که قوت ان او  
در غایت تربیت نغدادی گوید که در جمع ای ای ان سات از حنی است  
و ان بار در دست در درجه رابعه یا بس است در او درجه نماند و او می گوید  
اما زمانه که حرکت در سوس در درجه نماند باشد صاحب اختارات گوید طبع  
ان سوس حرکت در سوس یا چهارم حنی حال گوید که باره یا بس است سوس در او

دستور بدو کس گفته که این دو از ادویه قناری است و بواسطه سردی که دارد  
 ضرر می رساند و گاه باشد که با شراب صرف استعمال کنند از برای دفع سحر  
 و مفسد شود و بعضی کل ای ناس کش از آنکه تخم آن خشک شود و میسازند و عصاره را  
 خشک کنند در آفتاب و نفع آن در اسهال است اگر در شفا فاسکس او جاع  
 صس و ارض شود و اگر مانع صمد کند سکس به ۳۰ و نذر را و اکثر این نادر است  
 مارک آن وضو کند یعنی که کثرت احتیاج را و اگر بر نه اکیروالات تا مسل  
 مانند از خاکند و مست کز با که قوی و عظیم باشد و اگر استنهار با بان ضو و اما  
 شیر استان حبس کند و پستان و ختر از آن از آنکه زراک دگر دارد و اگر خصه  
 علامت از بان صمد کند که حکم کرده اند نفع آوی گوید اگر این دو اسنسل نعل را  
 ضما و کند نعل اسهال کند و زرق دم باز دارد و اگر بر شفا صمد کند نعل را  
 کند و اگر بر موصی که سوی سرد باشد طلا کند منع سوی رستی کند و در نعل آمده  
 که بر او رام حاره طلا کند بسیار فایده دهد و ساکن کند انضاد نوم آمده که  
 بر ماسک در کتبی که ماسک طلک بر شمشه و اگر که شود که آن ناصحت  
 در دکن و حقایق ناع حال و خمره که دم و برای مضمون در نعل حاکم است اگر کسی که  
 عصاره او نفع در در نعل نکلند انضاد عصاره او نکلست جهت بطبات کوشی  
 انضاد ناصحت جهت طرب راه از برای او جاع ار حام نر صمد است در مویز  
 سکون که شکر آن سم قناری و در باب سوم سکون که از شراب شکر آن  
 در اطراف و تعدد شد که کشتی که حقایق او در راه کلوسه بود حاکم در می  
 را که حبه سکند و عشا و بهر عارض بود و میسازند و چیز را و کل مائل شود و  
 اطراف سرد و بعد از آن شنج کند و حقایق او در و کند علاج آن است

نفع کند

اول

که اول تخمه قوی و اسهال نعل او در بدستور موز و ابته اکتفا کند بعد از آن  
 شراب صرف اندک اندک سازند که آن عظیم النفع است بعد از آنکه نعل  
 با شراب کاو خورد و نعل با شراب میسازند و نعل خندید ستر و سداب و  
 نفع و جلست و در نعل غار و خرب الغار در آب انکور صمد است از او برای نایق  
 ایون بد کوز ناصحت و از خمره ناکه است از فایده دهد یکم آن خرد و اجدان  
 و موعکل واحد با شراب و محشر طنج است نوب صحت و روغن نعل  
 صاحب محمدا گوید که بطنج انکور و نعل و لورق و کلب و شراباره بسیار است  
 اگر فایده کند علاج ایون سکند نفع آوی گوید که اول نکلند با نکل شراب  
 خورد و نکل بعد از آن نعل سکند و مصل و نعل اگر مضمی باشد بعد از آن  
 طلا میسازند بعد از آنکه او را مصلی بد خند شرف با اسنسل و نعل بد بند با  
 خند ستر و سداب با طلا و مردمانا و موع و نعل و یکم آنکه با طلا مارک  
 غار و اجدان و جلست نایک از اجدان حاره و صمدار نعل او در دست  
 و از صمدار دایکی باشد و ایک اسکار و خواب او در نفع آمده است  
 و در مضمون نعل از خمره که حکم است خوشبو که آنجا او را شامه سکون است آنجا  
 او را نفع سکون نعل آوی گوید که نفع و مسامک و مسامک و نعل النعل  
 نکل و ده اند و آن نخله کثرت که بر زمین میسازند و نکل کاسوت  
 و سکون سر و نکلند مانند سکون با دیکان بعد از آن نخله سد به مثل نخله  
 با دیکان و اتفاق او مانند اتفاق با دیکان در اول ظهور سینه مسازند و چون  
 مسازند زرد میسازند و در اندرون آن رطوبتی و نخلی است زرد رنگ پس شکل  
 بلع طعم و این نخله را بخورند اما وی سکند مثل و یا حسی از آن بوی طایم میدهد

رعیت است

و در

النعل

سرخ

دوری میباشد و ستان نیز میباشد و رخ این غره را در بعضی اناک در ارضی بروج  
مخوانند و در زمان دراز این سختی که شکل و مسامت او می نمود محتمل بود  
که او را اثرهای بروج الصنم میکنند و نواح زمانی که نخ بروج می آورد و پیراد  
عظما و کنده میشود و جنگ کند جهت صفا و ان لوی بطلت جهت غرق  
بج نعل نامت در عمدهای میباشد اما بروج در عمدهای میباشد میسر  
در بوم و جین میباشد و بس در کتاب صحیح آمده که نواح غره است تا در کانه  
شکل خوشتر خوب است که دلی را که باشد صاحب بوم آورد که در آن  
فارس نواح معدت و بر زمانه بروی و بروی سردا اجنس اورسطون گفته  
که غره بروج بریت رنگ او زردی مثل بهترین آن بزرگ تر است  
صاحب اجنارات گوید که نواح را بعد خواهد و مفاسم با دیک است بهترین آن  
بزرگ تر لوی رسیده زرد باشد طبع آن سرد و تر باشد گوید در وی  
جوانا بود جنگ بود در سوسم شخ اگر کسی که نزد می است که نواح طبع  
بارد و طبایه ابارودت آن در حته ثابته باشد و در صحیح آورده که باره  
طبع در درجه ثابته و گفته که بعضی گویند که باره در طبایه است در حته ثابته  
صاحب بوم سکون که حال کسی که در دست در سوسم طبع در اول مسامع  
این صحیح صاحب بوم گوید که مسعت است که صفا و طبع را نواح بروج میکند  
هری و تخم او رجم را ناک کند مصرت است که سباب از او کند و در کس  
کند دفع مصرت او بعل و انسون و شری از او بیدار است که حال کس  
گفته که جهت احتراق زره صفا و بیجان خون از بسیاری است که در کس  
که که او یک از او در حله است که او را طبع برودت و در طبایه و مسامع است که در کس

و نفع سید به جوب را زمانه که بان مرض را طفا کند و کجاست کف و نش  
ران که است سرخی نال مندرست از نواح کند و از آنکه نماید با آنکه نفع و  
سورش احداث کند و بوسدن نواح جهت صداع مندرست خواب می آید  
اما حس را بلند میکند و احتیارات آورده که ورق پس او میش و کلن را قطع  
کند بی نفع و تخم او بپا سل و زنت بر کند که حافوران مندرتاف بود و روی او کج  
او پاد ز غنبت العبد کشنده بود بوسدن آن صداع را سهو و بد و وی بوم  
بود و بسیار از وی بوسدن گفته اند خاصه آنکه در وی می نمیدانند و مانند کرم  
بود و چون نعل از وی نعل محذوق و داهمال سدا کند تا بجای که کشنده بود کسیده  
وی اول خنای رحم سدا کند و سرخی چشم و اسهال مانند کسین و دوا دای وی  
نمی کشد بروج کاوه سل بعد از آن اهل و بعضی از اطبا گویند در آب سرد کشند  
**ببروج الصنم** و سدر و کس از آن سدا را عروس حواصه از طب  
نوم گوید که او را سرد و صم خوانند و سمر مانا سرد و صم و روی لاد و عروس صم  
سدر و عروس خوانند احمد بن اود گفته بروج پنج صمد و نواح بریت  
و جای دیگر گفته که نواح صوم زرد مثل باد بکانت خوشبو از ابار یا صم بکار  
و ساری ک سرک خوانند یعنی سب کجک و او را در دو اناکار مبرند و بعضی  
بج او و طبسان از آن نمک کنند و بروج نر گویند و می بیند آدم که نعلی است از  
زمان جوب جوره صم صاحب نوم گوید که بروج پنج نواح بریت بهتر او  
است که شکل صم باشد و بران رشتها باشد مانند موشخ از کس که بروج  
نواح بریت و ان صحیح نواح است که نر گویند و مانند صورت آدم  
و ساری او را بروج نام کرده اند جهت آنکه بروج نام صنم طبیعی است یعنی آنکه

استادی او را تراشد بالصور کند خود بصورت آدم برانده کلاف دیگر اصنام که  
 آنها را سازنده و تراشیده می باشد یعنی این اسم است که گناه بصورت  
 آدم خواه که نمی این اسم موجود یا غیر موجود باشد و بسیاری از آنها هم که دلالت  
 بر معانی غیر موجود میکنند و صورت بروح موجود است اعتراف به قدرت  
 بر درک مانند قضا ندرک این جمیع از خواستی غرضی است که در کلمات و در اصل  
 سرانیت و معنی او معنی الحقیقت یعنی مشخصه زنده که با حقیقت گفته اند که  
 که می گویند و بخورند و با دکان نمی مانند و این شده است معنی در اسباده  
 و طاع او را بروح میکنند و اما معنی الصبر و الصبر العالی ای الصبر العالی یعنی شکر  
 در می مالک و در کلیم بعد از اول الاصل اما اصل بری و اسرار صحنی گویند و جهت  
 صحنی گفته اند که این صحنی از روی زمین اندک ساخته که در زمین بود از دو شعله  
 اند و بعد از این باز در زمین خود می رود و در آنجا صحنی قطع میکند و گفته تر از آن  
 میباشد بعد از آن باز اگر دو شعله بر می ماند و بر آنکه مواضع ای اصل در شای  
 بار یک باشد مواضع حاکم بعد از آنکه از روی کمان حدت غذا میکنند  
 و گویند یا این ششیه کرده اند بعد از این صحنی در یکم آدمی و آن جز اول که کج روی  
 زمین است مانند است بسرا آدمی و دو شعله اولی بیکه است و بعد از آنکه در زمین  
 زور قوت بعد از آدمی مشابهت و دو شعله اخیری با هم ای آدمی اند و کاست که  
 بعضی صفا بعد از این صحنی میکنند و حقیقت را در کلمات بصورت آدمی نماید و  
 میکنند در زمانه که هنوز تری در او باقیست و در کلمات که بروح در طبع یعنی  
 مصر سراسر می رود و من گفته ام از جمیع آنکه در هر مورد و در اسباده که شکل  
 خنجر ناره و آن لطیفی بود که در صورت آدمی صحنی کرد و بعد از آن شک

بشر

صبا

کرد

کردم بطرفی بود که شیخ ارس آورده تا آنکه شیخ ارس که که مایل تفریق است  
 کلمات می تواند بود که آنکه شیخ مشایره خود و سخت باشد و بعضی از اهل  
 اسکندریه که مشغول به زراعت و کشاورزی بودند که بسیار است که بروی  
 زمین سبب میشود و در حلقه و صحنی که در زمین است نمیکنند و صورت آن سبب  
 آدمیست و من ارشاد طلب کردم گفتند که ما از احسان علی سبب الان  
 می بینیم از برای اهل این صحنی را اعلاتی بروی زمین میماند که از آن برای  
 دانست که در کدام صحنی است و شیخ ما بالفصل عدنان بن عمر زنده است که  
 فرستاده کرد در کاستان بغداد یعنی را که شش بود بصورت آدمی  
 فرق نمود میان این و آن و انداره آن قدر طفل کوچک بود و آنست که ارامانه  
 بود دردی بود از اهل نادیه و جنس گشت که در رویه بخار باقی بود و دیگر  
 بود در نرواح و در اندام این صحنی که مشایره کرده بودند قریب در شرح آورده که  
 حقیقت صحنی بروح صحنی است کمان رده اند که این صحنی که از بروح باقی ماند  
 بصورت آدمیست و از جهت جماعتی از مردم از طبع یا از سوراخ و مانند آنها  
 صورت زنده شکل و اوام که یکی در دست و یکی زین و سلف و آنما از آدمی چند  
 و نام این بروح می مانند و آن فعل از شان اسم ارامانه است و آنکه ناف می شود  
 است که در کس کرده اند و مستواند بود که بعضی بصورت آدمی بوده باشد و  
 که اندک بروح سالهای بسیار که بروکنند بصورت آدمی محصور شود و حسب  
 احتیاط را که بروح و در گشت کفوح راجع فلاح خوانند و یکی از بروح الصنم  
 خوانند و این صحنی را بلیت بصورت آدمی بود و از بروح الصنم از همان گویند  
 سرف کوفه در حد که میسر شده از روی یک طبع شهرهای مسافران کوفه

بود  
 بسیار

کوتاه تر بود و دست و پای داشته بود و ملون شدند و بعضی میگویند و را  
 یک میگویند از زمین و از آن یک گند میماند و آن معلول است میگویند است  
 که فرقه بود این سخن از اسحق بن اسلمی نقل کرده که میگوید سرود زردی پس میگویند  
 جهت آنکه او را اساقه است که در است برای استند و آن دو سمت  
 زرد و ماده زرد جهت آن ذکر کرده اند که یک میچ دارد و عند آن زردی  
 رگسای پس باشد نرم شده هر یک سنی در عرض و در این و نواح آن رگسای  
 بلکه دو برابر نواح ماده است و رگسای در دست و عرقان و بوی آن خوش  
 باشد اما طعم آن گریه باشد و اما ماده را در نواح باشد یا سه بعضی متصل  
 ظاهر آن سسای نایل و باطن آن سفید و رقیق از اسحق گویند جهت آنکه او استقامت  
 بر یک کامیاب است اما آنکه با رگسای که حکمتر باشد و بوی آن گریه باشد و  
 غزه آن مانند سفید باشد و در صورت او دانه مانند دانه امرد و او چاکری  
 مثل کرده که بر روی آن است و از آن در سل کرده که سرود که است و استوار است  
 گویند که در نواح است یکی را ای گویند و آنکه اسسای گویند و او را رگسای گویند  
 جهت آنکه مشابه هر یک کامیاب دارد اما ای که حکمتر است کامیاب بود و بار یک در دست  
 و در بوی دارد و زردی پس میگویند و زردی رگسای غزه است شسته بعد از آن  
 جهت زردی رگسای در آن دانه است شسته دانه امرد و جمعی او فی الجمله گویند  
 و عدد یا سه عدد است بعضی متصل ظاهر آن سسای و باطن آن سفید و در آن بوی  
 نود و عظمی و این صفت از سرود اسسای است و صفت دیگر که از آن گند میماند و از آن  
 بر روی گویند و آن جهت است و رگسای نرم رگسای است شسته هر یک سنی و بر یک  
 است و نواح او صفت لاج اولت و رگسای است رگسای رگسای است

سود

مادک

با آنکه شعلی از آنکه مانان محمود و اندک سبب آن از عارض شود و چ آن شست  
 پنج صنف اول اما اس بر دست از صنف اول و بعضی اس زرد و ماب و اس صفت  
 و اس صفت بر سر بارالد و میگویند که سرود صفتی پنج صفت بعضی عوام از آن یک  
 گویند کل او سرود نواح او در عمار با سار رود و بعضی اطراف سر او که شسته است  
 میگویند باشد و بعضی آنها صفت است دوم هر یک از طرف شش و شش سه باشد  
 و در نواح آن دیگر در نواح نواحی و کس که در نواح طبع آن سرد است در او  
 سسوم یکی سردی آن کمتر بود و حال سسای است که قوت سردت در نواح است  
 هر یک که در نواح است در نواح سردت و با وجود آن در نواح است  
 و اما نواح او در نواح است و نواح اس طبع است و نواح است و اما  
 نواح است سرود قوی البرود است و تنها بر دست نواح است و نواح است  
 و اما نواح است از نواح قوی نواح است صاحب اجتناب است که سرود سرد  
 بود و سسوم و حکم او در اول شش اسسای میگویند که بار دست و سسوم  
 یا سسای است هم در نواح سسوم اسسای است که نواح است و نواح است  
 قوی است و در نواح است و حکم او در نواح است و نواح است و نواح است  
 و نواح است و از آن سسای رضی شود و در نواح است که نواح است  
 و در نواح است و نواح است و از نواح است که نواح است و نواح است  
 اندک است و در نواح است و نواح است و نواح است و نواح است  
 سرود بار در نواح است و نواح است و نواح است و نواح است  
 سسوم و نواح است و نواح است و نواح است و نواح است  
 حد کرده باشد او اول است نواح است و نواح است و نواح است

اما شش

و خشکی آن اندکست و از گرمی در آنجا خاست مانند گرمی کاورد که آن گرمی حسب  
 تقصید او بدیاج میشود و از او متوجه سزده نغزانی فعلی میکند **سراج القطرب**  
 نغزادی گوید که این نام شش است از دو وجه یکی معنی سراج و آن چراغ است و شانه  
 معنی قطرب و آن جانور گریخته است که نام آن جانور طیور است درشت پر  
 و بواسطه آن ای کلاه را این نام کرده اند که درشت ای کلاه است و او ای که در  
 شش است سراج دارد و قطرب نردی که سرده درشت از او خرد و روشن نموند  
 و معنی گفته اند که قطرب جانور را که حکم سبزه که بسیار در کت کند و مانع و کاشت  
 مقصد می و مکانی معنی کند و لازمال در آنها میباشد و این جانور وقتی که ای کلاه را  
 درشت روشن و از او خردند از او قطرب کند و بیان این کرد و بر این جمع نموند  
 این قول در وجه سبزه کلاه سراج القطرب است معنی آن سراج القطرب ایسروج  
 و عاود کند و واسطه آنکه معنی است از سراج قطره و سبزی از استخار را این نام  
 منو اند و واسطه آنکه در شش روشن میباشد از آنکه دو آن که بزبان فرغانه او چرخ  
 و معنی او ای است و از آنکه نردوان که نوبه از آنجس کوسه و آن خردت که  
 کل آن ساکنون است و در کوهها میروید و از آنکه است کاسی که نوبه است که  
 کوند و از آنکه است بناتی که در میان لسان میروید و سکون او سرخ باشد  
 کل سرخ و معنی دارد مانند که کانه و از آنکه از آنکه نردوان و از آنکه است سرخ  
 سر و او نام که تر باشد که او مانند چراغ از او خردت میباشد و سر کلاه خواهند که  
 ضنه و روشنی او دائم باشد لا زال در لته باب تر کرده با اعتدال و سر کلاه که بر  
 القطرب طلی گویند از آن جمع او مانند صدادی گوید که بر وجه صفت سراج است  
 که در هم چیده بد و او هم میماند که صد که در فصل گفته باشند و این مخصوص است

۲ نافع

از آنکه

تعمای

بر نغمای نجات موقوف بسراج القطرب و سر کلاه که نظیر سراج اطلاق کنند  
 معنی آن است که روح و این علم است بر صورت اولی داشته باشد خواه  
 نجات باشد یا بیج یا سروج و انامر کلاه اطلاق کنند از آن در حقیقت نجات خواهند  
 یا بیج او را و سراج نام سر مایست معنی او آنکه کلاه کورند و او ذکر و این میمانند  
 ای بر یک بر یک کلاه میمانند و انامر را بر یک بر یک معنی میمانند و نجات او  
 نزدیکست و زرد مانند زرد یک کجایی و معنی از اینست که ساق ندارد و نردوان  
 ندارد و این لوی اضاف بر حقیقت معنی گفته اند که در سراج قطرب مودم اختلاف  
 معنی گفته اند که در شش مبر و بلش و معنی گفته اند که نجیب که در شش صحران بود و  
 از آن میمانند که شش ظاهر میشود مانند ستار یا سان که آنها در شش از میروند  
 و زبان ایشان از آنم که سرده و از خواص او است که سر کلاه شمالی این بیج مانند وی  
 سک می کند و صاحب حقیقت عظیم و قطرب اندرون از آن سرفه نوبه کند و حجم  
 جهت آن نام کرده اند که جنس اعصاب دارند که در شش و این میمانند شیشه یا لوط و  
 معنی از آنم که نام کرده اند از واسطه آنکه سردی که این معنی بدو ای دیگر میمانند زبان  
 ایشان هم میمانند و معنی هم زبان ایشان است و معنی هم فرست معنی نزع اول و در  
 معنی از نغمای او در آورده اند که سراج القطرب نجات نزدیک نرفا و سروج  
 ترجمت سرک کرده و سبزه را معنی معنی در منابع و طوبی استقال آن  
 و سبزه مدوس گوید که متداریک قوانوس از سروج از برای سبزه است که  
 و قوانوس میگویند و است و این وزن زبانه است و از برای سبزه است  
 و اگر کسی حواصی که باطل شود در وقتی که خواهند معنی از وسط کند یا داخلی سبزه  
 این بیج نجات و اگر این بیج معنی او نردوان سبزه است که او انامر القطرب

جانور است

تعمای

گویند بمانند طبع و صفت این سروی آرد و مارالده اقل است که با دو برابر آب  
 باران خم کرده باشند و در آفتاب نهاده یا با آب چشمه مخمور و سحر خوشا نند  
 لثه زود و انوکس و اعلی و هیئت و کاست که این و او هر دو اجزای چشم و در  
 دو انی میگویند و در قروح و حات کینه داخل میکنند و اگر نمند ارضه از نوکس  
 از آن زن حمل سار و او را طغ کند و کجا را مروی آرد و هر گاه که مانده باشد در  
 مستند بمانند شکم برانند و کینه که این پنج را اگر با عصاره شش ساعت خردند عصاره  
 را نرم سازد و حات که هر دو اجزای است زنده و اگر برگ در او قوی که تازه باشد صاف  
 نماند یا سستی مرفعی است در دمانی چشم را و او را در حاره که در هر دو جهات است  
 و کاست که در هر دو جهت است و در نهایت و خماز و جواج کلید و پد و اگر در ش  
 را و هر دو مانند پنج روز بماند روزی که مانده را من سزود با اگر در ش کند و صغ  
 را و اگر در ک او را حاک کند و کجا دادند هر کاری که برگ را در هر یک حاک  
 نیز میکنند و اگر در از هم گویند و با سر که یا هر دو در او را از او کند و اگر با عمل در است  
 مخلوط کنند صفت سوسوم نمند باشد و اگر با آب جروج سازد هر دو را در اخیل کند  
 و مخمر و اجتهاد را اخیل کند این را اسمی است که من بل کرده که من افز شده ام  
 مان که سروج با وجود برودت قوی که نوار و در از او اجزای صفت تر است و بود  
 حتره مگو که محبت او که کلام حال کس و او در کشته کلید در سکنه وجود  
 قوت برودت کشته و سوسوم کلید نمی نماید برودت را که در وقت حاره باشد  
 سوزانند که با سوسوم کلید مسام جلد و ارت در باطن عضو و افزوده و کلید نادر  
 خنار زنگند و اگر با سوسوم این ج را مخلوط سازند سکنه در وجه ماحصل را و کجا  
 که در وقت ج او شراب از ترس میندی طبع و صفت عمل این شراب است که مگر کند

۱۰۰

از شراب جلوسه از مطرطلس و سوسوم است ج را در نمند از نه و از آن سر  
 و اولوس بر ضد کسی را که جو اند عضوی از اعضای او قطع است زنده با داغ کنند که  
 مطلقا از الم قطع و کی خردار نموند و اوسط سبب است که او را عارض میشود از آن  
 این شراب جو اسس کوفته نیست و این مراد است و در است منافع  
 این ج را هر که خورد و لوی از است شام کند او را سبب عارض شود و از  
 عصاره او هر کس که سنا خورد او را سکنه عارض بود و کج لای و هر کس که در رم  
 را پاک کند و اگر مخلوط زنده بگیری که آتش نماند باشد و زن از اجمل  
 سازد قطع زرقم از رم کند و اما اسحاج و صمد ارج او با ن طرفی است  
 که در ع سوزانها کند با سدره امل و صغ کند رطوبتی که گرد میشود و عصاره  
 این ج از دمه او لوی است و مرغ را در نمند و بعضی خرد معلوم شده  
 و اما اسحاج عصاره تازه او با ن و هیئت که پوست او را گویند و در زرحی  
 فصل نمند تا رطوبت آن مروی آید و عصاره لای و پیر هس و سوز که صفت  
 صغی و کجا در صغ بعضی زرع کرده اند که سوز کس و صغی و کجا است که در سبب  
 که ساه باشد و در ز منهای که گو با شده و پست باشد مرید او را بر کی سینه  
 بر ک سروج نمند و او که حکم از آن درازی برگ نمند که کج باشد و برگ  
 برگ نمندت و برگ در جلاج رسته باشد و ج برگ نمندت و نرم  
 درازی این شراب کج باشد و غلط و کند کی این غلط اهام قریب و کند  
 که این ج صمد از یک و رخی ساش نمند با با سوسوم مانان کوزند یا با سوسوم که باشد  
 خوار سکنه عارض شود قریب چهار ساعت یا پنج ساعت و کجا باشد که  
 در رخی که جو اند عضوی را قطع کند با داغ کند این ج استعمال کند و بعضی



گفته اند که گاه این پنج را با شکر و عسل و شکر محض یا در زعفران و عسل  
 باشد و از آن مضره زرد سبزه که است که با روغن بادست و در روغن طی صغیر  
 است تا وقت سداوی را و اصحاب هر روز از آن سداست و بعد از آن سداست  
 ز خوردن آن را زنی که بدین معنی سر را غسل میزند و سبب است می آورد  
 سر گاه بخورد و غشای او در وقت و سبب است و باشد که کند و در کتاب جاهی او در آن  
 که بعضی شیخ اطباء بعد از آن فرمودند که عارضه بیخود خورد و خورد افتاد و  
 سرخ شده کمی بر سر او آب بر روی آن تا افتاد کرد و در دم زنی را که بیخود  
 را با طه فریبی خورد و خان شد که گاهی آن را طم بر او نهانند یا شکر را بر  
 خوردند یا شکر خورد و بیخود و بیخود شد و در آن با سواد است که علاج  
 سبب است که از خون کم و وجه صوا حاد شده باشد یا سر جو که است  
 بر که سدا خورد و او را خفاق عارضه شود و عرقه و وجه عقل او عاقل شود  
 و علاج آن سبب است که اگر اکسیر و عسل و روغن میزند و قی تو باشد از آن پس  
 که است که شکر است از خوردن آن نفس میماند که سدا سدا سدا خوردند  
 کند علاج آن قی است یا با سبب است که با عسل کمر میزند و خوردن عسل و  
 خند سداست و سداست خوردن صاحب سبب است که بهترین سبب است که شکر است  
 باشد بر و مانند موی خرم باشد و نفس که است با روغن سبب است که است  
 سهل است و صهل است و عین موه او سبب است سداست می آورد اصلاح باطل است  
 شرت او سبب است که او است که قدر حاصل این قدرت است که که که که که  
 که است که حمت اوجع است که از آن گوی میماند که سداست سداست که در  
 طلا مانند او یکی از کوم طاعت و مجاید که از آن طبیب بر خرد باشد و خورد

۲ بولس

کسی نهد الا لا حظ و قدر نام و این سبب است که بروح حمت احتیاق روح و جمع بود  
 که از حره صغیر باشد و از برای صواع در ای صفت سر گاه که یک سر و از او بود  
 صغیر سبب است که در صواع مانده است از آن سبب است که قوی از اطنان میماند که از آن  
 قش و سر و خورد شده باشد در آب بسیار سرد میزند تا افتاد کند و گاه پس  
 است که عرض این صغیر است و اگر طفلی یا زنی غفلت میزند که در وقت بیخود  
 عارضه شود و قدر حاصل او سبب است احتیاق روح شود و سر می رود و غفلت  
 عین و بر آمده و مستغنی شود و بدن او شکر است میماند علاج آن روح است که  
 بعد از آن که یک کلمه علاج بدن را مستغنی شود و فریاد کند و رنگ او بیخود سداست  
 سداست که سبب است و هم و اگر از آن سبب است قرطابا با و الفواطن بخورد صوا و هم را  
 قی سر و آن در و شکر است که از او سداست بر زاده از دو وقت نیم نماید استعمال کردن  
 بدل آن است شکر است و سر گاه توان یافت قی از آن سبب است که است  
 که که بدل آن صغیر است و بعضی گفته اند بدل آن مثل آن بر این سبب است  
 و سداست سبب است از آن سبب است که با سبب است که با سبب است که با سبب است  
**مطلب هشتم** در بعضی حتما که در آن سبب است و اسکار سبب است  
 زعفران حادی و سداست و در آن سبب است که از آن سبب است که است و سبب است  
 که گاه و برومی است و میماند که فرود میماند و سداست که است و او را خلق هم  
 کند و در وقت او را در این کلمه میماند و این سبب است که است که است که است  
 معلوم شود که سبب است که زعفران عرق است و سبب است که است که است  
 که این اسم را استعمال کند در آن و سداست او را در وقت نام نهادن عین است  
 که در سبب است از آن سبب است که گاه یا خورد و سداست و سبب است که است

خوردی

سر وید پیاز آهسته است به پاز ز کس که حکم از است در ایام بهار بکارند  
 کل او مانند است کل نند و ختر مکه که به است مکت که کل حب النمل  
 مساند یا کل سلاب که در مساند اما به نلو فر خط مشا بهم که دارد دیگر که در او را  
 زیاد از چهار برک مساند و در میان کل چهار ششم مساند نوی مساند سر مدد  
 از آنها زردی مال مساند و کی برخی مال زعفران اصل آن کوی سرج بکست و آن سر دیگر  
 که زرد بکست زعفران است و گاه باشد که آن سر را به تم رنگ کند سرج نند  
 و مجمع زاز غزانی فرج کند و آن حال صبر است تمام شش است سترن اسام او  
 است که یک او سرج باشد شود او صم باشد بران صاحبی باشد صافی در دارد  
 محله باشد و اگر دست مالک دست را رنگ کند و روی آن قوی باشد و گاه باشد  
 که کسوت غش کند و در ملاد فرج به قش غش کند با این طری که در مساندی کنی را  
 بر بند باند از زعفران و رنگ کند و در زعفران باشد بعد از آن سرج را بر آن بند  
 تا یکسب بر نهایی زعفران و گاه که در دستک بود پیش ند غرض است تمیل  
 در دست و در مصر در زعفران بود غش کند و از ابار زعفران خالص بود مقایسه نماید  
 که آله معشوش از خالص تفاوت او صاف معلوم شود و اگر مسیح و در دستک شش  
 کند حرم دست مالک سرج از آن بر زود المله شش آن بر نالقه صبر محلی باشد غزالی  
 سترن زعفرانها زعفران مد است خمر گوید که در میان بهترین زعفرانها زعفران  
 و بران شهر است که از روم آورند زعفران کومندی که از فراسا آورند زعفران  
 سایر ملاد با این در وضع هر سب بعدای گوید که مطلق او در حضور و رنگ معشوش است  
 و لغو سما که کل روغن زعفران است معشوش ساند ماں که صلابه کند و داخل سبند  
 گاه او را بطلا مطاب رسد و در دستک بود بران باشد و آنها را با شش متجان بران

معداد بر سر

کرد و با صحت مدد دهند که در جمیع مینود و معشوش است و گاه باشد که شور زعفران را  
 کسوت خشک که بر دستک اجماعه باشد و زعفران بود بران باشد و یا معصوم بود  
 بران باشد و این مال معلوم شود که کسند و شود در آن صاف لایه القدر و الصبر فایده  
 نظر بر آنکه العنصر و آن یکی در کباب منهاج الدکان آورده که زعفران او است یکی  
 حردی آن یکی است و از این یکی یک قسم آن فرست و گاه اند که در سرج در آن موضع  
 که پیدا معشود بر صفت باشد و بعضی که اند که در سرج رازت بران باشد مکنز  
 شود و قول اول این است ز زمین بعضی از زعفران حاصل است و در آن فرخاد که اند  
 بعضی که اند که در آنجا تخمین مساند بعضی که اند که عمل بران می باشد و این نزد محال است  
 و حوی خالص یعنی زخمی شود و فرجه دارد بر بعضی مایل و شود و اطراف ناظر است  
 و طرف مایل بعضی است و اگر خشک کند او در مکنز بر برده شود و اگر از آنجا پیدا  
 طعم آن اندک غلی و اندک قضی مساند و در باز آنند که سوزد و لوی آن خوش باشد  
 و رنگ آن قوی باشد و زردی آن بسرنجی مایل باشد و در آن آن سبک باشد و اگر در آن  
 خشک کند زود خشک شود و اما معشوش و زردی آن شیل باشد و شوفاوی باشد و  
 در اقباب که خشک کند بهم کشنده شود و نرم شود و در زیر انگشت خمر شود و اما  
 که گرم باشد و از اقباب اگر مرون آید و در هر یک اند از زود خشک بود و  
 طراوت خالص نداشته باشد و اگر آسبیا کند در بسیار بعضی از اجای آسبیده  
 مانند زردی آن سفیدی مایل باشد و در آنکه او صفت باشد و اما زعفران نوسه و القوا  
 مساند سترن آن است که در آن سبک باشد سبسه یا بنوسه و در یک او سرج باشد  
 مایل زردی و زود متونک و زرد شده شود و در یک آن وقتی که آسبیا کند سرج  
 باشد و لوی آن قوی باشد و معشوش و زردی آن شیل باشد زود متونک شش و در

الذخ



خاصیت را عطر است تحت که اور است اعانت میکند با طبع سرد که در و  
 سرگاه که بسیار جویند در سطح و چون که در خارج بدن افزا طبع کفستی که  
 در سطح آن مطبوع شود از ماده که کند را و میکند و مانع از حالت موت و کف است  
 که این آورده نفس بود اند و او است که از آن که کند و فوایدی که در دو هم  
 از آن مطبوع است که میکند و در میان آن است و چون که در این که در سینه در میان  
 قابل بوده خاک که حکایت کرده اند و گویند که با کجیب فراجه مختلف میمانند و  
 تدارک ضرر آن کفزی چند که مضی روح کند و آنکه او را بخون کند اگر عمل  
 با او باشد مس که در زعفران با ضم طبع است عشاءه بصر را اعلامند با او  
 باطنه را لغوت میکند و عصبانیت را بر تیره میکند و مطبوع است فایده که در  
 سرگاه بیست مندی از ظاهر و در هند و قبح سردی که در کف است میکند و کف سرد  
 عروق را مسی معتدل و مطبوع است و در است که دارد اما این حال دارد که در مطبوع  
 را از آن که محتسب میزند و حسن در کتاب سابق آورده که زعفران نفس را سهل میکند و کف  
 نفس کشیدن را سهل میکند و لوسر میکند الا نفس را لغوت عظیم و حاصل است که مطبوع  
 را کم کند و مطبوع را محتسب سار و چشم را تیره کند و کف کس از تیره کند و ترشی که در مطبوع  
 میباشد باطل میکند و در سطح آن مطبوع بر طرف میشود و مطبوع است آن می سرسب  
 طعام میماند رازی در حواصی گفته است که کرده ام زعفران ششهای طعام را ساکت میکند  
 و نخی میماند و در موضع دیگر از حواصی گفته است که زنده را چند روز در او را در آن  
 و بچشمی مد او را در و در زعفران را در در ساعت یک متولد شد و این را چند بار کرده  
 کرده اند در دست آمده و گفته که زعفران که در کف و کس میسازد و در قوع عظیم و کف تا در مطبوع  
 که در کف و کس میسازد و در زعفران آورده که زعفران معده را از کس میسازد و کف میسازد

اعضای



و سره اسکن میکند و خواب می آید و در کتاب حواصی آورده که مسام ارضی که  
 از ایزداری تا رنگ گویند در حواصی که زعفران باشد نماید طری که بد که اگر عود از آن  
 میکنند و از آن بهره است زنده که نیز که کفزی باشد و از ایزداری تا زنده که در آن  
 باشد ششم را بیرون آورد و از برای این ایزداری تا زنده که در حواصی گفته است  
 زعفران مطبوع حلاط را لغوت میکند بلکه حلاط را با لیسید و او را لغوت  
 مسمت است تحت کف کس که در کف حاصی زعفران کف کس است سرگاه که  
 با اعتدال کفار و از تیره و کف رشر ب ان و او را ان بسیار مضرب و مطبوع است  
 و باغ را معتدل سار و عصبانیت را تیره میسازد و باغ و عصبانیت را معتدل  
 اکحت میسازد که در کف زعفران معده را با عفت میکند و مطبوع است  
 غشوی که دارد و لغوت میکند معده را و کف را لغوت کند و شانه و کرده را  
 پاک زند و اگر نیند و آب بر سر سر زنده میسازد که از مطبوع باغ حواصی  
 سود را عمل کند و حواصی را در و سرد را حواصی کند از مطبوع اسل کرده اند که  
 زعفران طحال را بسیار نصبت بصری گفته است که بر کف زعفران مطبوع است  
 سازد و مص کند و لوی آن سوخته را منهد سار و اگر کف کس آن کند و لوی  
 آبرغ کند و در قتی که از عرض حواصی شود حواصی حواصی که است اس که  
 گفته که سوخته را منهد سار و کلام او از منافع روغن زعفران است و معده را  
 گفته است که کف زعفران سرگاه با طلا کف زنده لول در آن کند و اما و آن که از آن  
 هر دو معده را در روغن زعفران مسکنند ماس افاد و در است و در او را لوی حواصی  
 سار در کف کس آن است که لوی حواصی باشد و از آن میسازد با اعتدال  
 آید و وزن آن میل باشد و سیاه باشد و حواصی در و مانده و اگر با ب

حل کند رنگ آن رنگ رخسار و در طبع او غلی باشد و دندان  
 و زبان بسیار قوی رنگ کند و خند ساعت نماید آن یک ساعت است  
 بصورت و او در اول و سخن و مبعج باشد و فوت آن نور رخسار  
 شدت جهت آنکه در رخسار بسیار باشد فداوی گوید که رخسار نوع کند  
 طحال را و کند در آن باس که سر زوده و فرط ساشا مندی کند که در  
 خانه که رخسار باشد سام ارض در آن خانه در سایه و صبح است که سام ارض  
 نزد یک رخسار زود و ضرر از آن است و دفع کند صاحب احضار است و در  
 که رخسار موی غم و حزن باز زده و تخم مرغ رسا که شوا را باید بیاید  
 متعارف در در ساعت بار بند و محبت و صاحب منباج کند که کلام  
 تمام بود وقت شش و در و کس و کس و نافع بود و در چهار کرم که در کرم  
 بود حون بدن طلا کند باغ شد و اگر با او در صم کند خود آن دو با او جمع بدن  
 کند و در سر که از سر وی بود و شعله را مندی و شری از سگرم بود تا کلام  
 استحق گوید صفتش و صفت وی است و در موی گوید صفت و موی بود  
 و صفت وی چهاره زرسک بود بدل زرخسار آن او قسط و در آن او دان  
 ترجیح و در وزن او سنگس وزن او پوسه است یعنی اظها که در  
 آن دو حد آن حلقه رخسار است و سوسه رسا مل کرده که بدل زرخسار  
 مثل وزن آن سنگس وزن آن پوسه است یعنی که بدل آن  
 خندید است و کند بدل آن پوسه است و در وزن آن پوسه  
 و صفتی کند که بدل آن دو طشت وزن آن صفت **سنت** بود و در  
 گوید رای گوید سدر و صفت آن را در حمر گوید که سندی می دارد و موی دارد

خیش

با

یک فرزند کند که رنگ را صاف سازد و در غت مجامعت او آید و  
 بدن را فرزند میکند و دل و طشت را بقوت مراند آن او گفته که صاحب  
 عشق را با صفت او است اسکاری که در او شیخ رس گوید در سینه و با  
 مسکرت مانند اسکار **کاکج** او را حب الله و او است که در اسطالک  
 در او اسکاری است خجند از کاکج هر که خورد دست سود اس سودی  
 از حالت اس کتاب حواص مل کرده است **کندر** طری گوید است که  
 هر کس کند را مضع کند یا ارباب آن می باشد بدین اخذری احداث کند که  
 بر و صرب سباط یعنی خوب و تا زمانه زدن اسان سود این سخن گوید کند  
 از او در مجذبه است اما اس فعل او است آن کند که در اسوت مد به صحن کس  
 که از معدار منقاد از در با نخسند و آن آب را میاشا مندی در احلا ده  
 و حط ز ماده کند و بسیاری فراموشی برد و علم را امید بود اما اگر بسیار خوردند  
 در دسر آورد و کار بسیار معاهد سازد و سر و در صورتی آورده که زنی مسازد  
 عقل را و بسیار باشد که در اس احداث کند و حقا ز افانده و در استحقاق  
 عمران گوید حد نفس را بر د و حط ز ماده کند **قز** و آن شر  
 با دیاست بوجلس الزناک خوانند و بل نخل جنیه در آن کتر است و زید مشر  
 زود کند زده از معده و حون میاشا مندی کند و ترکان از اقر خوانند و آن  
 سطار از روس مل کرده که شتر است در اس کند حن حصن را که سینه  
 باشد اگر می و شکل مزاج و سرگاه میاشا مندی که های ابدی رحم را کشاید  
 از طری مل کرده که شتر است و رحم را از قروح پاک میکند رای  
 در کتاب شتراب مل کرده که شتر است حن مسامد که که قمری شتر با باشد

شیخ الکامل کتاب اسطالک کرده گوید

که از موافقی میسرند و من مشاهده کرده ام خنقی را از اجزای که خنک کان برده اند  
 که هر گاه شراب و آب شامند ایشانرا سکر عارض نموده و این می باشد که می  
 کان برد که افعال شراب درین حاصل نموده علی طعام را از معدنه فرو می آید و شکم  
 را نرم می دارد لغذای گفته که شراب سکر می آید و خمر می گوید که از آنکه استعمال  
 قیر میکند و چون ایشان سگری دیگر کسوفی مانند مابین عمت عظیم دارند ما آنکه  
 در بعضی مثل اکدار طعام و پس لیس و همی بسیار ظاهر است که اقرب شمس است  
 علم این است در مبداء کون که اعضا در دم طشت اعتدالی باید بعد از تولد  
 شر که نخست که استعمال یافته و بیاض لوز و رقت پیدا کرده و باید که  
 استعمال با رسیدن بدم شود و بیج عضوی بعد از آنکه اقرب بطبیعت دم از دم است  
 و کم و دم لوز سرد می کند که در حرب مگر با این اندام است که در صورت که شراب خورا  
 نسبی تمام علم آن خاور است پس از آنکه که عمده غذای ایشان کوش است  
 شراب مسالستری حرم با ایشان شد جهت آنکه بدن در فتنه حاجت  
 بیرون حیرت می جوهری کشف که قریب لطیف عضوی صده گفته باشد و بعد و  
 محاری آنها باشد و یکی جوهری لطیف که پس آن جوهر کشف باشد و در قی و بعد  
 او در محاری و سالک ضیق و محلات اجلاط که احسام رقصه سیاه اند و ارواح  
 که اللطف مانع البیدر است و ایشانرا کوش و شراب است این معانی با الهام صحت  
 معنی زائد و آن رقص معوم و غموم و احداث سرد و فرخ است و از جهت  
 انجمت قوتها و ندان ایشان در کمال قوت باشد و ابدان ایشان در کمال قوی  
 و در کمال وضای لوز و طاوت شره باشد و از جهت ارواح ایشان که کم است  
 و اگر باشد بواسطه طوت بدن سهل الاندفاع میباشد و این سبب در غیبت ایشان

منابع است

مساشد و لهذا انفعال و کم مردم از این شوع و غموم ندارد و باید دانست  
 که سکر مصطلح اطناب سکر است که مصطلح قصاست اطباء و هر گاه که سکر است  
 سکر است و در رابع و جوز مال و باقیه محمد را ترا در سکر است شکر و سکر  
 از آنها شرعاً سکر نیستند محض اسکار این شره است اسکار محمدات غیر است  
 و بنامه و الله اعلم اما اینکه در فایده است مابین عادت احوال اسکار که خمر  
 را تحریر در آن ماره است اما از روی خاص متوان دانست که در قوی که در عتبه  
 از این طبع باشد او را فایده متحد به باشد بواسطه آنکه زود مندرج بود و دم  
 را نثر محمد رسد و مندرست و نیز مزاج را از طوی میدهد که جابری موسی است  
 و با عدال نامی دارد و افعال طبیعی تمام مویط با سکر و با آنها که مذکور شد نظری و  
 قوی دارد که در ایام ترک عادت مطلوب است **تفسیر** و آن است  
 قد حرم العار و ماره است مواد در ک علاف قشر مندرج و علاف او  
 سیاه رنگ و آن پوستی است تنگتر از پوست سوسن و غلیظتر از پوست  
 حرم العار و در پوست و منو سکر دم علی و تری است از طعمی از و محسوس است  
 تخم با قوی تفاوت باشد و در مزاج او خشکی و صلابت است اکثر لوس از آنجو باشد  
 و آب آن محمود و در ک غلیظ خنک معمول است و در ساری نوافض منور است  
 مسازند خاکه نزدیک با خورا بود و از با پوست مخلوط ساخته میسود و در  
 مکه آن خورابر مان کند خاکه نیم سوخته شود و طعم او سلی و چینی در آن ظاهر شود و  
 بعد از آنکه آب سکر است حده باشد مابین منو نقل میکند و گاه باشد که تمام نور را  
 سئل کنند بی آب لوز و مویط ایشان در نهان میسوزد است عرض و عتی و بعد  
 که در و در عبادت باید صحت باشد طبع این شره سکر است که باید با سکر است

و چون این دو قسمت او ظاهر است و هر جدا از هم سازد عاقلان در درجه ثانی باشد  
 و اما اسکین دو قسمت است و مند با علی غالبست بر وقت تا بی محلا طبعی او در پس  
 او جاع و افاده نشاط و خلی دارد و مدای می آورد و زیاد است تمام سل بدن  
 را غیب می باشد و سکون را در غلبان میکند و حدت صغیرا و لذت از ارضی است  
 و آخر آن سودا و غلط از آن می کند و لذت در مجامات و میر و صغیرا و به خاصه صغیرا  
 مندست و صغیرا که می کند به آنکه حسن صغیرا این صغیرا و طوبی است که در سر او در حال  
 و مند دور نخواهد بود و طبع را از هم می دارد و بول می راند و مشهورست که نو اسیر را  
 بسیار است و در اکثر انواع صغیرا نوداد و در در امتد است و اصحابی با هم می راند  
 سراسر مند می باشد حاضر وقتی که سب آن احتراق باشد و آنکه سب غلطی اصطلاح  
 باشد و اینجا چون صغیرا تر می کند در آن تر می شود و در بعضی رافع نام دارد و سب نام  
 که بخورد و رافع نام خواهد بود و جهت عین است و چون بر کسلی و شکمی شود و رافع نام دارد  
 و سب نام که هوا گرم باشد و آب کم باشد و عذایه است عذی عظیمست و دفع کسلی است  
 میکند با آنکه مودی صغیرا و اگر از سود و طبعی است آن است که بیشتر آن که در حال  
 ماده مثال باشد در مثال است که نشانند تا می مثال مانده صغیرا و نیز در کرم  
 سردان عظیم بد باشد و فائز آن نیز خوب است بل ضرر کلی می رساند چون با  
 مضرست اصطلاح آن بد و اولی است و کلاب را مثال آن کند یا زعفران داخل  
 طبع او کند و صغیرا را که سرد شود او را اضاف سازد تا آنکه از جهت آب  
 حدت کند و مثل از او میان آن کند از بد و بسیار کوشانند و طبع او که طبع  
 غلط شده باشد مضرست و مکرر خوردن آن خوب است هر روز که صغیرا  
 احتیاج باید کرد و در شرب آن غیا احد است و از قبیل اقویات اعتقاد ندارد

دینات

ناسا خوردن بهرست و اگر بر بالای طعمی خوردند که از طبعش آن ناسا  
 داشته باشد و بر بالای آن ذکر خرمی خوردند و اگر نقد زمان نگذارند  
 که طبع طالب است شود او است اس کلای که اس حریرا یاد کرده است  
 اسعانت بکنایه با استماع از اهدی **مطلب ۹** در در  
 عوی کما و از عرق عروالی عمر بسیار احد است عمل آن کسبت عظیم  
 میدهد در مصم طعماهای غلط و حلای معدیه و پایی کردن از احتیاط  
 بسیار است و در انوضع از غسل نموی سار مد که بعضی او در داخل می کند  
 و آن کسبت سار مد به اس عرق زیاد است که کسبت آن کسبتی را از خاک  
 از حریرا که آنجا مسعلت خرمی نظیر آن است که در آن نیز جلا داشته باشد  
 از بعضی مردم شنیدم که ایجاد است مثل کندم ارا را در سر که در اس عرق  
 آن از است و عر احمید میساید که خرمی اس حدت از خن و این حاصل شود  
 به حال است که از عرق و عرق آن نوع مستوان کرد از اس عرق در زمان است  
 عادت مستوان یافت و چون برود و اسعالم برود و کسبت شیخ حسن  
 از کباب آنکه مکرر بشیر رسیده باشد اولت از آنکه تکرر شده باشد با آنکه هیچ  
 ۶۰ را او م شفاست و طای ترک منصرف از آنهاست **جواب**  
**جدید** بعضی اوقات رگ اضمون بر ادمت همواره نمود بعد از آنکه احسن  
 و در کسبت کوشا رطوبت معارف معمول داشت عده بر هم میزد و پنج سار  
 پیدا شد و اشخاص و طبعی که کما طر رسید که کوشش را با بعضی او به  
 او به مصلح خروج که نشانند بعد از کما ر و حوه استقامت بر طوق در وقت  
 که در حال خفاست و مع مثال میوادام و نم معال عملی هم معال و در معال







Handwritten text in Arabic script, possibly a signature or a name, located in the upper right quadrant of the page.



Handwritten text in Arabic script, possibly a signature or a name, located in the lower right quadrant of the page.